



سحابی به روایت دعایی



{ ماه نامه سیاسی - فرهنگی }
{ سال پنجم { شماره ۱۸ } خرداد ۹۳ }
{ ۱۳۲ صفحه { ۶۰۰۰ تومان }

۱۳۵۶/۳/۲۹

عهای
ک فارلین

او پنهان نخستین شباس رسی
هوری اسلامی ایران با آمریکا

دل واپس گرایان

بررسی مواضع نواصولگرایان
در نقد دولت روحانی

رگ یا شهادت؟

زنگشایی از ابهامات درگذشت دکتر علی شریعتی

با آثار و گفتاری از:

معصومه ابتکار	عنایت اتحاد	مسعود پزشکیان	کاظم جلالی
حمید جلایی پور	صادق زیباکلام	عبدالکریم سروش	احسان شریعتی
سارا شریعتی	صادق طباطبایی	محسن غرویان	جلال الدین فارسی
محسن کنگرلو	محمدصادق کوشکی	محمدرضا واعظ مهدوی	ابراهیم یزدی

۱۳۱۳/۹/



اندیشه

- ۱-۲ مرگ یا شهادت
- ۱-۶ مسأله این است
- ۱-۸ یادداشتی از سروش
- ۱۱۰ یادداشتی از ایراهیم بزدی
- ۱۱۲ یادداشتی از سارا شریعتی
- ۱۱۴ یادداشتی از احسان شریعتی
- ۱۱۶ گفت و گویا مسعود پز شکیان
- ۱۱۷ گفت و گویا محمود فرهودی
- ۱۱۸ گفت و گویا صادق طباطبایی
- ۱۲۲ گفت و گویا عنایت انصاری
- ۱۲۴ نخودهای سپاه انگلیس
- ۱۲۴ مقاله وارده

خجسته اعیاد شعبانیه بر پیروان
لعل بیت عصمت و طهارت
مبارک باد

نامه سیاسی فرهنگی نسیم بیداری
سال پنجم، شماره ۲۸
خرداد ۹۳

تاریخ

- ۶۶ معمای مک فارلین
- ۶۸ مغلوب مسکوت مبهم
- ۷۰ مک فارلین به روایت هاشمی
- ۷۸ گفت و گویا محسن کنگرلو
- ۸۳ گفت و گویا صادق زیباکلام
- ۸۶ گفت و گویا جلال الدین فارسی
- ۸۸ گفت و گویا واعظ مهدوی
- ۹۱ دو خط موازی متقاطع

یادداشت مدیر مسئول

روشنگری ایرانی



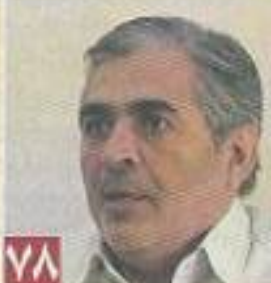
۱۱۴

پیشخوان

- ۱۰ برای
- ۱۲ گفت و گویا معصومه ابتکار
- ۱۹ نایب رییس وایت، دعایی
- ۲۶ عین
- ۳۳ دانشی از محسن ربانی
- ۳۶ یک
- ۳۰

سیاست

- ۴۲ دل واپس گرایان
- ۴۲ دلوایسان؟
- ۴۷ واکنش و اسلام
- ۴۸ گفت و گویا اسماعیل کوثری
- ۴۹ گفت و گویا بیژن نوباوه
- ۵۰ دلدادگان دیروز، دلوایسان امروز
- ۵۱ گفت و گویا کوشکی
- ۶۰ گفت و گویا کاظم جلالی
- ۶۱ یادداشتی از محسن غرویان
- ۶۲ گفت و گویا حمیدرضا جلالی پور
- ۶۵ یادداشتی از مسعود پز شکیان



۷۸

نامه ماه

بررسی وقایع خرداد ۶۱ ۱۲۴



۶۲

صاحب اختیار و مدیر مسئول:
سید محمد مهدی طباطبایی

سیاست و تاریخ: علی نبلی
اندیشه: حسین سخنگور
نامه ماه: سید هادی طباطبایی

دبیر هنری: مجید توکلی
دبیر عکس: سید موسی هاشم زاده
صفحه آرایی: سید علی لاهوت
علی حسینی
بشتیانی فنی: حمید خاکسار
امور اداری: جعفر صالحی



۱۱۰

همکاران:
مهدی قدیمی احسان بدایی
حسین جلوه جواد حیران نیا
اعظم دهقان زهرا سلیمانی آقدم
رسول رئیس جعفری
و یونس پوررضا

با تشکر از:
آزاده اخلاقی



۸۳

نظرات، پیشنهادها و انتقادات
خود را از طریق سامانه پیام کوتاه
۳۰۰۰۱۰۱۱۲۷
با ما در میان بگذارید.



۱۱۲

آموزش: سید محمد طباطبایی
نشانی: خیابان انقلاب
خیابان خازکی پست اول
شماره ۵، طبقه اول
کد پستی: ۱۱۳۳۷۶۷۹۱۳
www.nasimebidari.ir
پست الکترونیک:
nasim.bidari@gmail.com
تحریریه: ۶۶۷۲۴۸۱۵
آموزش: ۰۹۱۹۴۳۸۸۲۱۲

اینوگرافی و چاپ انتخاب رسانه
توزیع: پیام رسان پیروز
تلفن: ۶۶۱۸۲۱۳۰-۳۵



روشنفکری ایرانی

چراش به بحث موفق ترین روشنفکر ایرانی معاصر است؟

مرجعیت اجتماعی در گوشه‌های انزوا خیزیده و یا حضور کم‌تر در ساخت اجتماع داشته‌اند. بنابراین آن نهادیام تادر واکاوی علل این ناکامی به برهان خلف تمسک جویم و برای چنین شیوه‌ای توصیف مؤثر ترین و موفق ترین روشنفکر ایرانی در سده اخیر بهترین راهکار است.

بسیاری از علاقمندان و دوستان در جریان روشنفکری و فنی سخن از روشنفکر اجتماعی به میان می‌آید که قدرت و توانایی تجهیز فکری و بینشی یک نسل را داشته‌است. ناخواسته اولین چهره‌ای که برایشان تداعی خواهد شد، مرحوم دکتر علی شریعتی است. روشنفکری که در طی پنج دهه جذابیت و اثر گذاری خود را در میان نسل‌های مختلفی متعلق به دو دوران کاملاً متفاوت پیش و پس از انقلاب اسلامی در ایران حفظ کرده‌است. شاید اگر خصوصیات ویژه شریعتی را یک به یک بازخوانی درستی داشته باشیم، خود به خود ضعف‌ها و متاثر از آن علل ناکامی جریان روشنفکری در ایران در دهه‌های اخیر آشکار و هویدا شود.

شریعتی دلیر بود اگر در صورت بندی نقش‌های اجتماعی روشنفکر را پیشرو و طبقات فعال اجتماعی را پیر و در نظر بگیریم، انتظار پیر و ان از روشنفکر پیشرو، دلیری و شجاعت است. محافظه کاری و مصلحت‌سنجی یا ذات روشنفکری در سنجش است. خلد آشیانی و عاقبت جویی اگر در جان عالم و اندیشمندی نشست، شاید صدمه‌ای به اندیشه و علم وی وارد ننماید. اما این تردید خرفه روشنفکری را بر این وی خواهد درید که هیچ نسبتی میان مسئولیت روشنفکر با حرم اندیشی‌های رایج مدعیان روشنفکری نیست.

شاید بهترین توصیف از این ویژگی تحصیل روشنفکری را از خود شریعتی بتوان وام گرفت. آنجا که صحبت از چهار زندان انسان سخن به میان می‌آورد و زندان‌های جبر طبیعت، جبر تاریخ و جبر جامعه را یاد آور می‌شود، اما بزرگترین زندان را جبر «خویش» می‌داند. «این مرحله چهارم است که انسان خود را فدا کند. آدمی که - در یک کلمه بسیار پر معنی که در هیچ زبان دیگری وجود ندارد - به مرحله «ایثار» رسیده. ایثار، مرحله‌ای است که فرد انسان، دیگری را بر خودش انتخاب می‌کند. ایثار یعنی این: دیگری را بر خویش برگزیدن. حتی وقتی جان دیگری هست و جان تو، دیگری یا دیگران را بر جان خویش برگزیدن. او را نگاه داشتن، خود را نابود کردن. در این جامع معلوم می‌شود که انسان از این دومرگ یکی را که مرگ خودش است انتخاب کرده. چه مرگ جانش، چه مرگ منفعتش، چه مرگ تماش، چه مرگ سعادتش، چه مرگ آسایشش، هر چه، چه ناشی و چه تماش از این چهارمین زندان، که بسیار سنگین و وحشتناک و درونی و تسخیرناپذیر است. هر انسان به نیروی چنین عشقی می‌تواند رها شود، عشقی که بتواند ماوراء عقل و منطق، ما را دعوت به نفی خود و عصیان علیه خویش و بازدن به بودن خود برای هدفی یا برای دیگران بکند. در این مرحله است که انسان آزادی به وجود می‌آید و این متعالی ترین مرحله انسان شدن است.»

مدعی روشنفکری اگر استعداد پرداخت هزینه برای نشر آگاهی نداشته باشد و در حصار خویشن خود باقی بماند و دلیری مقابله با جهل و خرافه و زور و زور و ترس و پیرانداشته باشد، به سرعت موقفیت و منزلت خود را در میان طبقات اجتماعی از دست خواهد داد. ایثار و از خود گذشتگی شرط

جریان روشنفکری در ایران بی‌تردید فصلی از تاریخ نوسازی و تجدد کشور به‌شمار می‌رود و نقش این جریان در تبیین عمومی و تعمیق نظری مفاهیم جدیدی چون مشروطیت، دیوانسالاری، آزادی، حقوق شهروندی و... انگار نا پذیر است. گو اینکه در عده حرکتهای اجتماعی و خیزش‌های عمومی علیه استبداد و استعمار و استعمار که آزادی و عدالت و شعور عمومی را هدف قرار گرفته بودند، رد پای جریان روشنفکری به خوبی باقی مانده‌است. نمونه‌های عینی و قابل ذکر این مدعا را در وقایع انقلاب مشروطه، نهضت ملی شدن صنعت نفت و انقلاب اسلامی می‌توان جستجو نمود. چنان که در هر سه این خیزش‌های بزرگ اجتماعی، روشنفکران در میانه میدان نقش آفرین و اثر گذار بودند. از میان سه انقلاب یاد شده، دواولی و دومی ناکام بودند و به تبع سر نوشت انقلاب، قریب به روشنفکران دخیل در آن نیز تلخ و اندوهناک بوده‌است. اگر غول استبداد نمره انقلاب مشروطه را بلعید، به تبع آن روشنفکرانی چون ملک‌المشکین و میرزا جهانگیر خان صور اسرافیل در باغ شهادت و در برابر دیدگان سلطان جان خفه شدند و جان باختند و چندی پس از آن به فرمان سلطان دیگری که به نام مشروطه بر تخت طاووس جلوس کرده بود، دهان فرخی بزدی دوخته شد. و اگر از ده‌های استعمار در پوستین جاه طلبی و وابستگی مفرط سلطانی دیگر نهال استقلال طلبی و آرمان خواهی نهضت ملی را ریشه کن نمود، روشنفکران برآمده از آن نهضت پایه محاق فراموشی و سکوت رانده شدند و با چون صمد بهرنگی و جلال آل احمد به کام مرگی مشکوک و پیرمرز و راز فر و غلطیدند. انقلاب سوم اما پایان دیگری داشت و مزه شیرین پیروزی را در کام پدید آوردند گان خود نشانند که باین تفصیل جریان روشنفکری نیز از آن می‌بهرند.

در تبیین دلایل شکست و ناکامی دو انقلاب نخستین و پیروزی انقلاب اسلامی مسائل عدیده‌ای قابل ذکر است که نه موضوع این نوشته است و نه در حوصله این بحث می‌گنجد. اما آنچه به این گفتار مرتبط است، آن که جریان روشنفکری در طی نهضت انقلاب اسلامی در مقام مرجعیت و راهبری جنبش اجتماعی قرار گرفت. چه بسا نوسازی اجتماعی برآمده از دوره پهلوی که زمینه ساز تکوین و شکل گیری طبقه متوسط اجتماعی شده بود، بهترین محمل و وسیله را برای میدان داری و ابتکار عمل روشنفکران آفرید. طبقه متوسط اجتماعی به همان میزان که آفت و قاتل استبداد است، بستر رشد و شکوفایی و هنر تمایی جریان روشنفکری برای آفرینش جنبش‌های اجتماعی به‌شمار می‌آید. کهنه درخت هزاران ساله استبداد در این مرز و بوم در طی این ایام، ریشه عمیق خود را بر ضعف طبقه محروم و وابستگی آنان به طبقه غنی و بر خوردار استوار ساخته بود. هر دوی این طبقه حافظان وضع موجودی بودند که رسالت روشنفکری در ایران فروپاشی و تغییر آن بوده‌است.

اگر پیشتازی و نقش آفرینی جریان روشنفکری را در دهه پنجاه و یا اعمایش چند، در میانه دهه هفتاد را دوران کامیابی این جریان قلمداد نماییم، باید پرسید چرا با وجود رفیع بزرگترین مانع خارجی، نویسنده این جریان، فقیدان طبقه اجتماعی در دهه‌های اخیر چندان نشانه‌ای از میان داری و جلوه‌گری تأثیر گذار روشنفکران یافت نمی‌شود و به جای نشستن در مقام

لازم روشنفکر مسئولی است که انتظار اثر گذاری اجتماعی از بینش و دانش خود دارد.

دو

شریعتی زمان شناس بود. دریافتن نیازهای زمانه و تأکید و تکیه بر یافتن راه حل های آنها همیز دروشنفکر مسئول و متعهد با یک صاحب نظر اجتماعی معمول است. در دوران غلبه ایسم های گوناگون و فریبنده، توقف بر قله های بلند معرفت بومی و تمسک بر اسطوره های بی بدیل مذهب جاری، هم چرات و جسارت می طلبد و هم هوشمندی و زمان شناسی. شریعتی از هر دو این مهم بهره شایسته و کافی داشت و به هر دو شهره که هم جسارت ناخن بی محابا بر هژمونی مسلط زمانه را داشت و هم دردهای خاکم بر جامعه معاصر را خوب می شناخت این چنین بود که اگر جسارت پر دافکندن از خرافات پیچیده در انفاق مذهب را می یافت، همان دم فرنگی مآبی و سلطه پذیری از ایسم های وارداتی را به یاد سخره و انتقاد می گرفت. به همان اندازه که با سلاح تشیع علوی، به جنگ تشیع صفوی می رفت، خطرات از خود بیگانگی و آسمیلاسیون را نیز چنین گوشزد می نمود: «یک نوع دیگر جن زدگی و پارسوخ یک پدیده دیگر در آدمی که انسان را از خود بیگانه می کند، و یا یک جامعه را از خودش بیگانه می کند، و این یک مسئله در ناک و رفت آور است. عبارت است از حلول یک طرز تفکر، یک فرهنگ، یک بینش و یا یک ذوق خاصی که مربوط است به جامعه ای خاص، که با جامعه ما شباهتی ندارد. آن جامعه ذوق خاصی دارد. مردمش طرز تفکر خاصی، بینش خاصی، هدف ها، آرزوها، دردها و احتیاجات خاصی دارند، که خاص خودشان و متناسب با وضع اجتماعی خودشان است؛ بعد در اثر تماس با جامعه دیگری، که وضع دیگری دارد، می آیند آن مجموعه افکار و طرز تفکرشان و سلیقه و ذوقشان را و احتیاج ها و دردهایشان را به عدای از افرادی که در جامعه کاملاً مختلفی - غیر از آن جامعه و با وضع دیگر و شرایط دیگری - زندگی می کنند تحمیل و یا تزریق می کنند؛ و بعد عدای پیدای می شود مسخ شده».

مسخ شده به چه صورت؟ به صورت اینکه این انسانی است که در چنین جامعه ای زندگی می کند، با یک تاریخ خاص، با مذهب خاص، با خصوصیات خاص و با روابط اجتماعی و اقتصادی خاص، ولی طرز تفکرش مال این جامعه خودش نیست و در اثر تماس یا تبلیغ، از یک جامعه دیگر گرفته شده است؛ انسانی متغافل در دست می شود، انسانی که خودش مال یک جامعه است و فکرش مال جامعه دیگر، و بدین صورت یک انسان و یا یک جامعه ممکن است به وسیله جامعه دیگری که شبیه به اجتماع آنها نیست، و زماشان شبیه زمان آنها نیست، اینده می شوند. یعنی از خودشان بیگانه می شوند. و بعد این جوان، این تحصیل کرده این روشنفکر - و یا نا یک فکر - مربوط به جامعه ای است، و دارای یک شخصیت متناسب با آن جامعه است. اما نه جامعه خودش را می شناسد، نه خصوصیات خودش را می شناسد، و نه می شناسد که خودش کی هست. این آدم از خودش بیگانه شده و بیمار است. و باید جای دیگری می گوید، یک نفر در هواپیما پهلوی من نشسته بود، به او گفتم روزنامه ات را بده، دیدم لهجه اش به قدری فرنگی است که اصلاً نمی توانم با من حرف بزنم، با خودم گفتم حتماً از پس در خارج بوده فارسی یادش رفته است، ولی بعد یک نفر فرنگی از او چیزی می خواست که دیدم زبان خارجی هم بلد نیست، تقاضا را نگاه کنید. چقدر آدم هایی را دیده ایم که سه سال یا دو سال به اروپا رفته اند، ولی با چه افتخاری می گویند که فارسی یادشان رفته است و من می گویم ای احمق، تو که با بقدر استعدادت زیاد است که زبانی را که در ۲۵ سال یاد گرفته ای در سه سال فراموش می کنی، پس چه طور زبان خارجی را در سه سال یاد گرفتی؟ این تقاضا برای چیست؟... چرا اگر یک روشنفکر مثلاً چهره ابوذر غفاری را از که چهره های است که اگر امروز در اروپا مطرح نشود نیزه های مترقی اروپا را به عنوان یک چهره بزرگ انقلابی و مترقی می شناسد، در اینجا مطرح کند، نسل جوان و روشنفکر او را به کهنه پرستی متهم می کنند، اما همین آدم اگر بیاورد ترانه های «بلیتیس» فاحشه یونانی را به شعر فارسی در بیاورد، یک چهره مدرن و مترقی و روشن تصویر می شود؟ چرا نسل روشنفکر که متعهد است و ایدئولوژی دارد و راجع به سر نوشت جامعه خودش می اندیشد و تعهد اجتماعی و طبقاتی دارد، تمام زندگی اش را صرف شعر نو و شعر کهنه و هنر برای هنر یا غیر هنر و آقای پونسکو و آقای

روزنه دو کاسترو می کنند؟

تکیه بر ظرفیت های درونی، آزادی و استقلال طلبی روشنفکر، از ویژگی هایی است که مقام مرجعیت و پیشروی را برای پیران اجتماعی وی تثبیت و استوار می سازد.

سه

شریعتی درد آشنا بود. روشنفکر محبوب و ملجأ نودها کسی است که بر خاسته از متن جامعه خویش باشد، با درد و مشکلات رایج جامعه خود آشنا باشد و به زبان نیاز عامه آگاه بر بلندای عاقبت آشیانه امن نسازد و آگاهی را معادل رفاه و آسایش روزمره نداند. روشنفکر این چنینی خود را نافته جدا بافته نمی داند، بدفهمی مردم ستمدیده و محروم را تحقیر نمی کند، تسلییم صاحبان قدرت و ثروت نمی شود، در پی یافتن خاصه مخاطبان ویژه و سفارشی جستجو نمی کند و زبان گویای مردمان روزگار خویش است.

روشنفکری که زندگی ساده ای چون عادی ترین مردم جامعه خود دارد، از دردها و رنج ها و نیازهای مادی و فکری آنان آگاه است و طبقه ممتازی برای خود متصور نیست. الگو و معیاری برای نودهای اجتماعی خواهد بود. مردم شریعتی واجد همه اینها بود و به همین سبب روشنفکری موفق و محبوب بود.

چهار

شریعتی به عقاید مردم سرزمین خویش وفادار بود. گذشته از این مهم که شریعتی را می توان سلسله جنبان جریان مبارک روشنفکری دینی دانست، یکی از رموز ماندگاری و توفیق کم نظیر شریعتی در میان سایر روشنفکران، نگرش بومی وی بود که بر خاسته از ارزش های اعتقادی مردم جامعه خود بود. شریعتی روشنفکری و تجدد در میانی نظری را با تکیه بر اصول استوار دینی و شخصیت های فراتاریخی مرتبط با مذهب عمومی عرضه داشت و ترجمان روشنفکری و انتلکتوئل بودن را در ستیز با یاورهای مقدس و اصيل عامه نمی دانست. چنین است که اگر انحرافات در مذهب را به یاد انتقاد می گیرد، بدیل و جایگزین آن را در نسخه اصلی مذهب می جوید و اگر با خرافه ستیز پیشه می کند حرمت مقدسات را خدشه دار نمی کند.

چنانکه به صراحت اظهار می دارد: «اینک در یک کلمه می گویم: تکیه ما به همین خویششن فرهنگی اسلامی مان است و باز گشت به همین خویششن را باید شعار خود کنیم، به خاطر اینکه این تنها خویششنی است که از همه به مانز دیکتر است و تنها فرهنگ و تمدنی است که الان زنده است و تنها روح و حیات و ایمانی است که در متن جامعه الان که روشنفکر در آن جامعه باید کار کند زندگی دارد و تپش دارد. اما اسلام را باید از صورت تکراری و سست های نا آگاهان های که بزرگترین عامل انحطاط است به صورت یک اسلام آگاهی بخش مترقی معترض و به عنوان یک ایدئولوژی آگاهی دهنده و روشنگر مطرح کرد، تا این آگاهی که مسئولیت روشنفکر، مذهبی یا غیر مذهبی، برای بازگشت به خویش و آغاز کردن از خویش، از آنجا شروع می شود، بر پایه عمیق ترین واقعیت معنوی و شخصیت حقیقی انسانی خودمان که زنده است و موجود در متن جامعه است استوار بماند و از این سرمایه تغذیه کند و بر روی پای خویش بایستد و در عین حال با یک تبدیل، اسلام از صورت سنتی اجتماعی به صورت یک ایدئولوژی و از صورت مجموعه ای از معارف علمی که تدریس می شود به صورت یک ایمان خود آگاهانه، و از مجموعه ای از شعائر و علائم و اعمال، که فقط برای نواب خروای انجام می شود به صورت بزرگترین نیروی در آید که به انسان پیش از مرگ مسئولیت و حرکت و میل به فداکاری می بخشد و به عنوان استخراج ماده عظیمی در آید که آگاهی و عشق را از متن این جامعه روشنفکر در بیاورد و آن معجزه بیرومت های را در این نسل به وجود آورد».

از همین روست که بر غم انتقادات بجایی که بسیاری از متشرعین و معتقدین به پاره ای از آراء و نقطه نظرات وی داشته و دارند، کمتر منصفی در میان این جماعت می توان یافت که به صدق نیت، خلوص و سلامت اعتقاد وی تردیدی داشته باشند. اینها همه تصویری از یک مدل و نمونه از روشنفکری ایرانی است که با همه کاستی های طبیعی هر بشر غیر معصوم، به رغم عمر کوتاهی که داشته است، وی را بر بلندای تأثیر گذارترین روشنفکر در بازه قریب پنج دهه اخیر نشانده است.

مرگ یا شهادت

پرونده «مرگ یا شهادت» از ویژه‌نامه نوروزی‌مان، کلید خورد و ایده آن هم برآمده از خاطره سارا شریعتی بود. گرچه خاطره سارا شریعتی در ویژه‌نامه مذکور، منتشر نشد اما از همان زمان قرار شد به مناسبت سالگرد مرگ شهادت شریعتی، این موضوع را دنبال کنیم و در پی پاسخ این سوال باشیم که شریعتی چگونه هجرتی داشته و رمز گشایی‌ای داشته باشیم از معنای درگذشت شریعتی. بدین منظور ابتدا روایت‌های عبدالکریم سروش و ابوالهیم یزدی را از این حادثه گرفتیم، کسانی که به واسطه حضور در انگلستان، جریات وقایع را به خاطر داشتند. سپس روایت احسان شریعتی آمده و روایت سارا شریعتی و تردیدهایی که او در طی تحقیقاتش در چهار سال پیش از بیمارستان ساوت همپتون داشته.

در مرحله بعد ابهامات پزشکی روایت‌های چهارگانه در معرض نقد علمی دوتن از متخصصان امر قرار گرفته. ابتدا دکتر مسعود پزشکان، فوق تخصص جراحی قلب، علت‌های پادشده در گزارش بیمارستان ساوت همپتون را مورد نقد قرار داد و از تنها حدس‌اش گفت که در شرایطی که کالبدشکافی صورت نگرفته، شاید داور پزشکی بیمارستان ساوت همپتون مبتنی بر سابقه بیمار بوده اما ما به این حد بسته نگردیم، با کمک احسان شریعتی، پزشکی که آخرین معاینه و نوار قلب شریعتی را گرفته بود، پیدا کردیم و آن حدس دکتر پزشکان را با او در میان گذاشتیم که او (دکتر فرهودی) گفت آخرین نوار قلب شریعتی که چند روز پیش از سفر او گرفتیم، نشان از سلامت کامل شریعتی داشت.

در ادامه، دو گفت‌وگو داشتیم با دو دیگر، شاهد ماجراهای پس از مرگ، صادق طباطبائی و عنایت اتحاد که هر دو در آن ایام عضو اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان ایرانی در اروپا بودند. سوالات مطرح شده از روایت‌های بخش اول نیز در این گفت‌وگوها مورد بررسی قرار گرفت و هریک رای و نظر خود را آن‌طور که به یاد داشتند بیان کردند. گزارش خبرنگار «نسیم بیداری» از پیگیری‌هایی که داشته تا بتواند با مسئولان مربوطه بیمارستان ساوت همپتون ارتباط بگیرد، جهت رفع ابهامات پزولنده پزشکی شریعتی، بخش پایانی پرونده پیش‌رو است.



اندیشه



مسئله این است: مرگ یا شهادت؟

سه روایت مختلف از هجرت شریعتی

حسین سختور



آخرین تصویر از علی شریعتی، لحظاتی پس از مرگ

گرچه

شریعتی ۳۷ سال پیش، به خانه آخر رسید، اما داستان ما و شریعتی، به خانه آخر نمی‌رسد. خوب باید، به بهانه نقد، به جهت بزرگداشت، مراجعات زیادی به او داریم، هم به روش و هم به منش او. گاهی آنچه گفت و گاهی راهی که رفت، زمینه درودها و نفرین‌ها می‌شود. در پرونده‌ای که پیش رو داریم، کاری به اولی نداریم و تنها دومی مورد نظر بوده، بررسی زندگی شریعتی، البته نه سراسر زندگی او، و نه اساس زندگی او که مرگش و روزهای پایانی مختوم به آن، این بار کاویده شده است. کاوشی که از چهار سال پیش، توسط دخترش، سارا، شروع شده و متضمن نکات و یافته‌های جدیدی در خصوص نحوه مرگ شریعتی است، که بالاخره کدام یک است؟ «مرگ شهادت گونه یا قتل مرگ گونه؟» ممکن است در ابتدا این سؤال مرگ یا شهادت، سؤالی قدیمی با پاسخ‌هایی قطعی تلقی شود، ولی پیگیری‌های جدید حاکی از آن است که این سؤال همچنان باز است.

روایت اول: شریعتی مرگ عادی داشت

روایتی که قائل است شریعتی به مرگ طبیعی و بدون توطئه نیروهای امنیتی رژیم سابق از بین رفته است، دودسته طر قدرد دارد.

دسته اول کسانی هستند که با توجه به شخصیت شریعتی و پروژه‌های فکری‌ای که او دنبال می‌کرد (که ما آن را به اختصار «مجموعه شریعتی» می‌نامیم) هر نوع احتمال شهادت را برای او منتفی اسلام می‌کنند. در واقع این گروه بر اساس ذهنیتی که از مجموعه شریعتی دارند، به صورت پیشینی، حکم به مرگ طبیعی شریعتی می‌دهند، چرا که هم نمی‌پسندند شریعتی شهید خوانده شود و هم گمان می‌کنند به مصلحت نیست، شریعتی با عنوان شهید شناخته شود، چون شهید شدن همانا و غیر قابل نقد شدن همانا، غالب روحانیون و منتقدان سنتی شریعتی در این دسته جای می‌گیرند. روندی که اینان طی می‌کنند، چنین است: ابتدا اتهامات شریعتی را مطرح می‌کنند و بعد نتیجه می‌گیرند که شریعتی «حتما» به مرگ عادی رفته است و بعد اسنادی برای این عادی بودن، ارائه می‌کنند. برای نمونه، یک مورد از این روند مذکور را در ادامه می‌آوریم.

سید حمید روحانی در کتاب «نهضت امام خمینی» در بخشی از فصل ریشه‌های

غالب روحانیون و منتقدان سنتی شریعتی معتقدند که به مصلحت است بگوئیم شریعتی مرگ عادی داشته روندی که اینان طی می‌کنند، چنین است: ابتدا اتهامات شریعتی را مطرح می‌کنند و بعد نتیجه می‌گیرند که شریعتی «حتما» به مرگ عادی رفته است و بعد اسنادی برای این عادی بودن، ارائه می‌کنند

اندیشه اسلام منهای روحانیت، به معرفی مجموعه شریعتی می‌پردازد از حیث شخصیتی، او را متکبر و دلت‌پدیر (که جمع این دو، بهراحتی میسر نیست) می‌داند و وقتی به انگیزه‌ها و اندیشه‌های شریعتی می‌رسد، هشت مورد اتهامی را مطرح می‌کند: پیاده کردن تر اسلام منهای روحانیت، پدید آوردن پروتستانیزم اسلامی، یک‌بعدی نشان دادن اسلام، مبارزه با تقلید از فقها، به دست گرفتن رهبری نهضت بیگانه‌ساختن توده‌ها از روحانیون، دور داشتن ملت از مسجد، واداشتن نسل جوان به رویارویی با علمای حمید روحانی در اکثر موارد یاد شده، به ماسونی بودن پروژه‌ها تا کشته دارد، با این تحلیلی که روحانی دارد، او کار دشواری برای گام‌های بعدی روند فوق‌الذکر ندارد. چون اگر کسی این اتهامات را به راحتی قبول کند، دیگر نیازی به زحمت خواندن سی صفحه از همان کتاب را ندارد تا برسد به اسنادی که روحانی برای عادی بودن مرگ شریعتی ارائه می‌کند. اما روحانی خواسته آن روند را تکمیل کند که می‌نویسد: «پژشک قانونی مساوت‌نهیون به نام EMANUEL در پی کالبد شکافی که به وسیله دکتر R.A. Goodbody آسیب‌شناس منطقه همیشیا بر انجام گرفت، علت مرگ را این گونه اسلام کرد: (الف) حمله قلبی ب) انسداد شریان قلب ج) ترسیدن خون به قلب (حمید روحانی، ۱۳۷۲: ۲۵۲) همان‌طور که آمد، این مسیر را خیلی از سنتی‌ها طی کردند تا برسد به جایی که حمید روحانی رسیده است. هر یک به نوعی و با ادبیات خاص خود. شیخ محمد بزدی مشابه سید حمید روحانی عمل کرده، ولی با ادبیات ملایم‌تری او در کتاب خاطرات خود وقتی به داوری در باب مرگ یا شهادت شریعتی می‌رسد، می‌نویسد: به نظر من که امیدوارم از حب و بغض‌های فردی

خالی باشد، هیچ توجه سیاسی برای این که رژیم شاه برای از میان برداشتن شریعتی یا افرادی مانند او که به طور مستقیم رو در روی رژیم نبودند، اقدامی کند، وجود ندارد. شریعتی را مقایسه کنید با افرادی همچون شهید غفاری و سعیدی که تمام زندگی خود را وقف کار مبارزه مستقیم با شاه و دستگاه او کرده بودند و به مبارزه بی‌سروصدای فرهنگی اعتقادی نداشتند. (محمد بزدی، ۱۳۸۰: ۴۸۶) اما جالب است بدانید گوینده همین خاطرات که بدون هیچ «بغض» هیچ توجه سیاسی‌ای برای کشتن شریعتی پیدا نکرد، بدون ارائه هیچ دلیلی و احتمالاً بدون هیچ «حق» پس از شهادت امام خمینی، حاج آقا مصطفی را شهید می‌داند. اتفاقی که کمتر از شش ماه پس از فوت / شهادت شریعتی برای حاج آقا مصطفی رخ می‌دهد. جالب آن که حاج آقا مصطفی، زمانی که شریعتی را برای تدفین به سوریه آورد، بودند، در سوریه بوده، اما «وقتی که می‌خواستند جنازه در سوریه بود، بیاورند. آقا مصطفی که آن موقع در سوریه بود، برای اینکه می‌خواست در زمان تشییع در سوریه نباشد، بلافاصله به نجف رفت» (محمد علی گرامی، ۱۳۸۱: ۳۷۴) البته در این گزارش، مجال پرداختن به رابطه بنیانگذار انقلاب و شریعتی نیست، ولی دور از ذهن نیست که به واسطه بدبینی‌هایی که امتثال مرحوم مطهری به شریعتی داشتند، این رابطه مخدوش شده باشد. ابراهیم بزدی در این باره در خاطرات خود می‌نویسد: «مطهری در گرده‌هایی جمعی از ایرانیان مقیم لندن در مسجد امام باره گفته بود که شریعتی را خود ساواک به اروپا فرستاده است! این سخن نادرست و به کلی دور از حقیقت که در شأن مرحوم مطهری هم نبود، موجب واکنش‌های تند و تیز ایرانیان، به خصوص جوانان و دانشجویان هوادار شریعتی

علیه مر حوم مطهری شده و فضای بسیار ملتهب و مشتعلی را در میان ایرانیان به وجود آورد. بدون آقایان خراسی و سروش با توجه و اطلاع از روابط و اعتمادهای متقابل مر حوم مطهری و من از من خواستند که به دیدن ایشان بروم و ذهنشان را روشن کنم. (ابراهیم یزدی، ۲۲۰) اما ظاهراً تلاش‌های ابراهیم یزدی برای روشن شدن ذهن وی افاقه نکرده بود، چون لوایز پس از مرگ شریعتی، طی نامه‌ای به امام خمینی، شریعتی را به دروغ گویی متهم کرده و نوشته بود که من گناهان مرد نوهین به روحانیت است. (علی رهنما، ۱۳۸۱: ۳-۵)

۲ گروه دیگری، حتی در میان دوستان و شاگردان شریعتی هستند که قائل به مرگ طبیعی او هستند. اما تفاوت این گروه با گروه نخست، در فرآیند است، نه در نتیجه. اینان نیز به این نتیجه می‌رسند که شریعتی شهید نشده است، اما نه به خاطر اینکه لیاقت شهادت نداشته که دقیقاً برعکس، یعنی گرچه او را شهید فقهی نمی‌دانند، اما شهید معنوی‌اش می‌پندارند. عبدالکریم سروش از جمله این افراد است، که وقتی از او می‌پرسند چرا کلمه وفات برای دکتربه کار می‌برید نه شهادت، پاسخ می‌دهد: «عرض می‌کنم شهادت دو معنا دارد، یک معنای عام و احترام‌لغز که برای عموم مقتولین در راه خدا به کار می‌رود، حتی کسانی گفته‌اند که اگر کسی مشغول مجاهدت بانفس باشد و از دنیا برود شهید و مجاهد مرده است. به این معنا البته می‌توان احترام و تقدیرها و برای ارزش گذاری به مرگ یک نفر او را شهید خواند. اما شهید یک معنای فقهی هم دارد که کشته شدن شخص است در شرایطی خاص در میدان جنگ و در راه خدا. در جامعه ما کلمه شهید را آگاهی برای مر حوم شریعتی به این دلیل به کار می‌برند که می‌پندارند او به وسیله عوامل رژیم گذشته به قتل رسیده است. می‌دانید که این معنا مسلم نیست. حدسی است که کسانی می‌زدند و می‌زدند و قطعیتی ندارد» (سروش، ۱۳۷۸: ۲۲۲)

روایت دوم: شریعتی شهید شد

اگر روایت مرگ، با انگیزه‌ها و انگیزه‌ها باشد، به دو گروه عمده تقسیم می‌شود. این بار زمان، منقسم روایت شهادت می‌شود. ایام حادثه و سال‌هایی پس از آن ناده ۷۰، آغاز دهه ۷۰ تا کنون

۱ رفتاری که نیروهای امنیتی پیش از خروج شریعتی از ایران، با او داشتند، زندان و نظارت‌هایی که به او تحمیل کرده بودند، مشکلاتی که برای او و خانواده‌اش ایجاد کرده بودند، اکثر انقلابیون را به این باور رسانده بود که مرگ شریعتی هم در ادامه وطن‌ها و دسیسه‌هایی است که رژیم علیه شریعتی ایجاد کرده است. بدین ترتیب غالب روایت‌ها حکایت از شهادت شریعتی داشت و

کمتر کسی از مر حوم استفاده می‌کرد و بیشتر «شهید» علی شریعتی گفته می‌شد و احتمالاتی که این شهادت را رقم زد است، تشرها و مطالب تشریاتی که خبر فوت شریعتی را انعکاس دادند، شاهد خوبی است بر این مدعا. اکثر فریب به اتفاق روزنامه‌های ایرانی و خارجی آن زمان، مرگ شریعتی را به رژیم ایران نسبت داده و او را شهید می‌خواندند. به عنوان نمونه تیتر و بخشی از خبر تعدادی از نشریات در زیر می‌آیند:

● شهادت علی شریعتی (تیتر شماره ۴۸) پیام مجاهد: از کان نهضت آزادی ایران خارج از کشور

● اسلام شناس بزرگ محقق شهید (تیتر روزنامه New Trends از کان سیاهپوستان مسلمان انقلابی آمریکا)

● روزنامه Post Intelligencer در تاریخ ۱۴ سپتامبر ۱۹۷۸ نوشت: مرگ شریعتی که تصور می‌رفت در اثر سکنه قلبی بود، با سوءظن مواجه شد، به طوری که بعداً معلوم شد که وی به شهادت رسید است. ایدئولوژی او آن چنان اتحادی برای جنبش اخیر به بار آورد که در جنبش‌های گذشته ایرانیان علیه استبداد وجود نداشت. (شریعت رضوی، ۱۳۷۶: ۲۵۱)

این روایت ناده ۷۰، هژمونی کامل داشت. تا جایی که در اکثر کتاب‌های خاطراتی که در این بازه نوشته شد نیز صحبت از شهادت شریعتی بود و نحوه به قتل رسیدن او. در بخش کتاب خاطرات هم یک نمونه می‌آوریم. ابراهیم یزدی در بخش دوم دفتر دوم کتاب خاطرات خود با عنوان «شصت سال صبوری و شکوری» از «عجرت و شهادت دکتر شریعتی» گفته است. در حالی که یزدی در روایت سال ۹۲ خود (که در همین پرونده آمده است) از عادی بودن مرگ شریعتی گفته است.

۲ از دهه ۷۰ به بعد، روایت‌های شهادت، کم کم جای خود را به روایت‌های مرگ داد. در این مدت هم تقریباً این بخش از مجموعه شریعتی، مغفول واقع شده بود و دیگر کسی صحبت از مرگ یا شهادت شریعتی نمی‌کرد، بنا به دو احتمال: یا قلعی شده بود که شریعتی شهید شده (یا نشده) است و با اصل موضوع مرگ یا شهادت، دیگر مهم نبود. هر کدام بود این پرونده مختومه بود تا اینکه سازا شریعتی سال ۲۰۱۰ مجدداً پیگیر این قضیه شد و به نتایج مهمی رسید. نتیجه تحقیقات سازا شریعتی از بیمارستان ساوت همپتون و بررسی گزارش پزشکی بیمارستان، سوالات جدیدی را مطرح کرد. به طوری که با انکساره اسناد و مدارک به دست آمده می‌توان شبیه در روایت مرگ ایجاد کرد. اگر شبیه را قوی بگیریم، باید رأی به شهادت شریعتی بدهیم. در غیر این صورت، حداقل چیزی که می‌توان گفت این است که اسناد، روایت قطعیت مرگ را خدشه‌دار می‌کند. درباره جزئیات این روایت جدید، بیش از این نمی‌آورم، چرا که پرونده پیش رو، متضمن

تجیین و تشریح و چرایی روایت جدید از شهادت شریعتی است.

روایت سوم: شریعتی از نحوه مرگ خود می‌گفت!

این روایت به ظاهر عجیب می‌نماید. از آن جایی که روایت سوم این گزارش هم از زبان خود شریعتی است و هم پیش‌بینی است، لذا کسانی که شریعتی را صادق نمی‌دانند و یا پیش‌بینی و به دل برات شدن را قبول ندارند، خواندن این بخش توصیه نمی‌شود.

اما در بین خاطرات و نامه‌هایی که از روزهای آخر حیات شریعتی به جا مانده است، چهار جا پیش‌بینی شریعتی از مرگ خود، آمده است. یک جا در خاطرات همسر وی و سه جا در نامه‌های شریعتی به پدر و فرزندان.

۱ همسر شریعتی وقتی از روز قبل از سفر شریعتی و مهمانی‌ای که به همین مناسبت ترتیب داده بودند، می‌گوید: یاد آور می‌شود که «اتفاقاً همان شب از تلویزیون سریالی بخشی می‌شد که سر نوشت مشابهی با روزهای آخر زندگی علی داشت. در این موقع علی سیگارش را روشن کرد و در حالی که عمیقانه فکر فرو رفته بود، در طول اتاق قدم می‌زد و به تلویزیون نگاه می‌کرد پس از چند دقیقه سرش را بلند کرد و لیختن زن گفت: مثل اینکه سر نوشت ما هم مشخص شده. (آشپز به قتل یک نویسنده در فیلم بودا)» (همان، ۲۲۱)

۲ همان طور که می‌دانید، شریعتی وقتی از ایران می‌رود، مستقیم به انگلستان نمی‌رود و توقیفی در بلژیک دارد. در همان فرصت کوتاه آخرین نامه به پسر خود، احسان، که آن زمان در آمریکا بود، می‌نویسد: «... در بخشی از این نامه تأثر آمیزش می‌نویسد: «... زندگی من مجموعاً عبارتست از چندین برنامه ۵ ساله. همیشه کاری را شروع می‌کردم و به لوج می‌رساندم و آخر ۵ سال در هم می‌ریختم. هر بار از سر راه او پس از بر شمردن ۶ دوره پنج ساله ادامه می‌دهد، و اکنون ۵ سال دیگری را به امید خدا آغاز می‌کنم. ناچه بخواهد و چه شود؟ شکر خدا که این همه شکست‌های منظم و متناوب را خوردم و نگم نگریده است. عجب

ابراهیم یزدی در این باره در خاطرات خود می‌نویسد: «مطهری در گروه‌هایی جمعی از ایرانیان مقیم لندن در مسجد امام باره گفته بود که شریعتی را خود ساواک به ارو یا فرستاده است!»



نقشه‌ای معتقد به شریعتی را خود ساواک به انگلستان فرستاده است!

روایت عبدالکریم سروش

از مرگ / شهادت شریعتی

از جنازه نمونه به

خاطرات

مربوط به جزئیات فوت مرحوم دکتر شریعتی را همان ایام گفته‌ام. صبح بیست و نهم خردادماه، یکی از دوستان به من تلفن کرد و دیدم که گریه می‌کند. خبر آمدن دکتر شریعتی از فرانسه به انگلستان را داشتیم و بنا بود که فردای آن روز، با دوستان به ساوتمپتون برویم. ولی دوست من تلفن زد و با گریه گفت که بیایم و بیایم ساوتمپتون، اما دیگر با جنازه دکتر مواجه خواهیم شد. چرا که دیگر زنده نیست. لحظات خیلی تلخی بود.

نهایتاً من به سمت منزلی که مرحوم دکتر شریعتی شش قبل از حادثه در آنجا اقامت داشت، رفتم. دو دختر دکتر شریعتی آن موقع بسیار نوجوان بودند. مثل دو گنجشک بزم در لباس‌های مشکی پوشیده بودند و کنار دیوار ایستاده بودند. سرآسرها را هم پوشانده بودند. وارد اتاق شدیم و آن‌ها نخواستی که ما در حرم دکتر شریعتی بر آن خوابیده بودیم مانده‌ایم. گفتند تا دیر گاه با ما نمانستیم و بعد سخن می‌گفت. تازه هم از رادیو سیدم و سایر هم‌خستگی، نشست و جای خورد و تعریف کرد و سیگار کشید و... تا نزدیک سحر. پس از آن صبح نماز را خواند و برای استراحت به اتاق خود رفت تا بخوابد. هنگام صبحانه خوردن اهل خانه منتظر مرحوم دکتر بودند که بیاید و در صبحانه با آن‌ها شرکت کند. می‌گفتند که نیامد و دیر کرد. صدا کردیم و جوابی نیامد. به اتاق او رفتیم گفتند همین که وارد اتاق شدیم، دیدم دکتر با صورتی به زمین افتاده است. حتی به ما آن نقطه‌ای از موکت اتاق را که آثار ساییدن پایی دکتر در آنجا هنوز آشکار بود نشان دادند. کاملاً معلوم بود که هنگامی که او می‌خواست از تخت پایین بیاید قلبش درد گرفته و دست روی قلب گذاشته بود و دیگر نتوانسته کنترل خود را حفظ کند و با صورتی به زمین افتاده است. به هر حال باید دید این وضع بلافاصله آمبولانس خبر کرد و بردند و ما موران آمبولانس هم تا آمدند بودند. در همان محل، علامت حیاتی دکتر را معاینه کردند و گفتند که ۱۵ دقیقه است ایشان فوت کرده. در عین حال به سرعت اورا به بیمارستان ساوتمپتون رسانده بودند. ما هم به بیمارستان رفتیم. دکتر را به سردخانه بردند و ما را به سردخانه راهنما دادند. من کارت دانشجویی‌ام همراه بود و چون روی آن نوشته بود دکتر فلانی، آن‌ها تصور کردند من طبیسم و اجازه دادند به سردخانه وارد شوم و همراه دوستان به سردخانه وارد شدیم. در آنجا دو کشور بود. اولی را کشیدند تا جنازه دکتر را به ما نشان بدهند. اما



محل دفن شریعتی در لاهه

سفری که اعجاز مکر ساز خداوند است. اینکه از شما اجازه نگیرم، مراعات حال و اعصاب و خیالات شما را کردم. اکنون که آخرین دقائق اقامت در خانه و در وطن است دست شما را می‌بوسم و منتظر شما می‌مانم و برای آن که نظر خدا را هم درباره این سفر بدیند، آنچه در جواب من آمد نقل می‌کنم: آقا جان! پریشب با قرآن تفأل کردم و گفت: نزله روح القدس... و اکنون که نزدیک طلوع دوشنبه است و دوسه ساعتی به حرکت، پس از نماز صبح که محتاج و مصر از او خواستم تا درباره این سفرم با من حرف بزند و حرفش را بزند، بالای صفحه نوشته بودند: «بدانگان خوردم، آیه را خواندم... از شوق گریستم» (از چند آیه قبل شروع می‌کنم تا موضوع بحث و مطالب طرح شده معلوم شود).

الذین آمنوا وهاجروا و جهدوا فی سبیل الله یا مولاهم و انفسهم اعظم در جهه عند الله و اولئک هم الفائزون. «بیشتر هم‌راهیم هر خسته منه و رضوان و جنت لهم فیها نعیم مقیم» (آیه مربوط به تفأل من از اینجاست: یا ایها الذین آمنوا ما لکم الا ذلیل لکم انفر وافی سبیل الله انالقم الی الارض ارضیتم بالحبیه الدنیا من الآخرة فما مناع الحیة الدنیا فی الآخرة الا ذلیل...» (شریعتی، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳) ■

منابع:

- روحانی ازبانی، سید محمد (۱۳۷۲) نهضت امام خمینی، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی
- یزدی، محمد (۱۳۸۰) خاطرات آیت الله محمد یزدی، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی
- احمدی، محمدرضا (۱۳۸۱) خاطرات آیت الله محمد علی گرامی، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی
- یزدی، ابوالفتح، شصت سال سبوری و شکوری، جلد دوم رختابه علی (۱۳۸۱) مسئولانی در جستجوی «کجا»
- زندگینامه سیاسی علی شریعتی، تهران: گام نو
- سروش، عبدالکریم (۱۳۷۸) فهرست تراژدی نوآوری، تهران: مؤسسه فرهنگی صراط
- شریعتی، علی (۱۳۷۶) طرحی از یک زندگی، تهران: چاپخش
- شریعتی، علی (۱۳۷۲) دکتر شریعتی، تهران: سپاه انتشار

پوست کلفتی. روان‌شناسان می‌گویند، هر تسلی بیش از یک شکست را تحمل نمی‌تواند کرد و من خود را برای ششمین یا هفتمین شکست، دارم آماده می‌کنم... برای ما آنچه مهم است انجام وظیفه انسانی، تعقیب راه خدایی است. اگر پیروز شدیم، دعا مان اینک از ستم و حق‌کشی و غرور در امان مانیم. اگر شکست خوردیم، از تنه‌کاری و ذلت مصون باشیم و شهادت ارزانی مان باده (همان: ۲۲۸) شریعتی در ادامه این نامه خود را همچون کرگدن می‌داند که تنها سفر می‌کند و از آوازها نمی‌هراسد و به خاطر همین تشبیه است که احسان در پاسخ نامه پدرش که یک روز پیش از فوت / شهادت وی به دستش می‌رسد، می‌نویسد: «بابا علی! رشید و کلکم... بار دیگر، کتاب گیر زندگی شما و رفیق دیگر خورد و خدا را شکر که از این صفحه آخری که سخت‌ترین و پرییخ و خم‌ترین و تعیین کننده‌ترین هم بود، سر فراز گذشتید و کرگدن وارسته، بر مسلک ابودریاش تنها به راه ادامه داد»

از قهره بالا، واضح‌تر و عیان‌تر، آخرین نامه‌ای است که شریعتی به دودختر خود، سوسن و سارا (سوسا) می‌نویسد. شریعتی در مدتی که انگلستان بوده یک سفر دریایی به فرانسه داشته که این نامه در راه برگشت نوشته شده است: «سوسای عزیزم... من به کجا می‌روم؟ این تن مجروح را که در زیر نازیانه رنج‌ها و داغ‌ها خسته است به کجای می‌کشیم؟ شما هنوز در جنگ دیوسپاه گرفتارید و مادر و مونا هنوز در...» (همان: ۲۳۹) نکته اینجاست که شریعتی در طرف راست این نامه به لاتین نوشته بود: Chahid Chahed (شهادت شاهد)

از همه موارد فوق‌الذکر، نکتان دهنده‌تر و باطن‌لواتر، تفأل است که شریعتی، پیش از سفرش به فرانسه داشته. او شرح این ماجرا را در آخرین نامه به پدرش، «دست‌اندیش و در ادبش می‌نویسد: «فعلاً من عازم سفرم،

پرداری شده بود



مراسم تشییع جنازه علی شریعتی در زمینه دمشق همراه با موسی صدر، تیر ۱۳۵۶

در کنسوی اوله جنازه یک زن بود کنسوی بعد را کشیدند که جسد مر حوم د کتر در آن بود. بسیار بسیار آرام خوابیده بود. من حقیقتا کمتر چهره آرامی را این چنین دیده بودم. موهای سرش تا روی شانه هایش ریخته بود و فوق العاده آرام خوابیده بود. آقای میناچی همراه ما بود. جلورفت و به دلیل اینکه وکیل بود و با پارهای از امور آشنایی داشت. کمی کوشید تا با دقت نگاه کند و ببیند آیا زخمی یا آثار ضربی یا چیزی بر روی بدن د کتر دیده می شود یا خیر که حقیقتا نبود خیلی چهره معمولی ای داشت. اصلا گرفته نبود. در هم نبود. چشم هایش بر هم بود و در یک خواب ناز ایدی فرو رفته بود. بیرون آمدیم و به لندن باز گشتیم و دوستان دیگر را خبر کردیم. به هر حال مقدمات بر گزار می کردم. در حرم و بزرگداشت فراهم شد. دوستان در مراسم دنیا همه باخیر شدند و یکی پس از دیگری از اینجا و آنجا در رسیدند. در آن ایام لندن ایام بسیار شلوغی را پشت سر می گذاشت و همه کسانی که در آن وقت نامی داشتند و از مخالفان به نام رژیم شاه بودند، به لندن آمدند. برخلاف مشهور، جنازه مر حوم د کتر شریعتی در امام بارگاه غسل داده شد. بلکه در یکی از مساجد لندن که مسجدی کوچک و متعلق به اهل سنت بود و غسل خانه ای داشت. غسل داده شد. من و آقای شبستری، شهید نفیسیل و تکفین ایشان بودیم. یعنی در واقع، دوستان از آقای شبستری خواسته بودند و ایشان هم به من گفت که بیایا همراهی کار را انجام دهیم. البته دو نفر دیگر هم به ما پیوستند. د کتر یزدی و

آقای صادق قطب زاده این چهار نفر بودیم که جنازه د کتر شریعتی را آوردند. دیگر جسد د کتر سالم نبود. سر تا پای او را شکافته بودند. تمام سر و بدن شکافته شده بود. نمونه برداری شده بود و بر رسی های طبی بسیار جدی ای صورت گرفته بود. خاطر م هست هنگام شست و شو هم بخیه های درشت بر سینه او وجود داشت. سر هم شکافته و بخیه زده شده بود. بیمارستان ساوتمیتون، یک گزارش مفصل طبی در باب مرگ د کتر ارائه کرد و در آن گفته بود چیز مشکوکی دیده نشده است و مرگ او مثلا بر اثر به قتل رسیدن دسپسه زهر، دشته و چیزی از این قبیل نبوده و به نظر می آید که به مرگ طبیعی از دنیا رفته است. مرگ طبیعی یعنی با سکنه البته من شخصا گزارش را ندیدم. مر حوم میناچی آن گزارش را دیدم و او برای من نقل کرد. شاید نسخه ای از آن، اینک نزد خانواده میناچی باشد. در گزارش ظاهر ایه امر مشکوکی اشاره نشده بود و سکنه قلبی عامل مرگ شمرده شده بود. به گفته

سبا کتان خانه وقتی به اتاق شریعتی می روند می بینند که دست بر سینه خود نهاده و به صورت بهر روی زمین افتاده است. اتفاقا همان روزی که به ساوتمیتون رفته بودیم و برای اولین بار با جای خالی مر حوم شریعتی روبرو شدیم و بعدا به بیمارستان رفتیم. در همان اتاقی که مر حوم د کتر خوابیده بود، سطلی بود که شاید در آن، نزد یک به چهل تانه سیگار بود. یعنی در همان مدت کوتاه، مر حوم د کتر مقدار زیادی سیگار کشیده بود. در حالت عصبی شدید و با آن فشاری که د کتر در آن روزها در آن قرار داشت. امکان چنین رخدادی وجود داشته است. خصوصا اینکه شب قبل از حادثه مر حوم شریعتی به فرودگاه هیترو رفته بود. چون قرار بود دختران او بیایند. همه مسافران آمدند. الا دختران او. دوست ما نقل می کرد که د کتر فوق العاده مضطرب شده بود. چون خانمش از تهران تلفنی به او گفته بود که دختر هالا گمرک و قسمت کنترل گذرنامه گذشته اند و به طرف هواپیمارفته اند. وقتی دخترها نیامده بودند، او شدیداً مضطرب شده بود که میاد اخیله ای در کار بوده و به نام سوار شدن هواپیمادخترک هارا هدایت کرد. دکان و به جای دیگری برده اند و مثلا آن ها را اگر و کان گرفته اند باز سندان انداخته اند. همه این فکر هالا سر او گذشته بود و او را فوق العاده در پیچیده بود. البته دخترها آمدند و با او به ساوتمیتون رفته بودند. این فشارها بوده و بعد هم این همه سیگار مصرف شده بود که من گمان می کنم می تواند به بهترین وجهی علت سکنه قلبی ناگهانی را توضیح بدهد.

جسد مر حوم د کتر شریعتی شست و شو و در تابوتی نهادند. در همان ایام تصادفاً آقای شیخ مهدی شمس الدین که رئیس مجلس اعلای شیعیان لبنان بود، در لندن حضور داشت. قطب زاده به من گفت تا در فرودگاه هیترو با شیخ مهدی شمس الدین ملاقات کنم و از او بخواهم تا از حافظ اسد اجازه دفن جسد شریعتی را در زمینه بگیرد و من چنین کردم. او



من شمسا گزارش را ندیدم. مر حوم میناچی آن گزارش را دیده بود و او برای من نقل کرد. شاید نسخه ای از آن، اینک نزد خانواده میناچی باشد. در گزارش مشکوکی اشاره نشده بود و سکنه قلبی عامل مرگ شمرده شده بود



یاسر عرفات، موسی صدر، سید اوسوسن شریعتی، مر حوم چهل شریعتی بیروت (لبنان) تیر ۱۳۵۶



دانشجویان دانشگاه تهران در جریان تظاهرات بهار ۱۳۵۷

روایت ابراهیم یزدی از مرگ / شهادت شریعتی

بیمارستان گزارش پزشکی نداد

من چنین باوری نداشتم. شریعتی سیگار زیاد می کشید. به اصطلاح غربی ها، شریعتی Chain Smoker بود. سیگار را با سیگار روشن می کرد. البته ما آن زمان از و ما این گونه فکر نمی کردیم و در بیانیه ها و اعلامیه ها با عنوان شهید از او یاد می کردیم. گرچه من او را شهید می دانم، از باب این آیه قرآنی که می گویند: «و لا تقولوا لمن قتل فی سبیل الله اموات» بقره / ۱۵۴ (کسی را که در راه خدا کشته شد، مرده نپندارید). شریعتی نیز برای دنیا حرکت نکرد، پس از آنکه مرگش به خاطر سگته هم باشد، شهید است.

به غیر از کالبد شکافی، بحث دیگری بود در رابطه با محل دفن جنازه بر خی از دوستان، سوره را پیشنهاد می دادند، عده ای دیگر مثل مرحوم محمد منتظری، اصرار داشتند که به جای زینیه، جنازه در نجف به خاک سپرده شود. این رأی هم جدی بود، اما بنا به چند دلیل رد شد.

اولا هیچ کس مطمئن نبود که مقامات دولت عراق، جنازه را که برای حمل تحویل می گیرند، به دولت ایران تحویل ندهند تا با توجه به هیاهوها و جنجال هایی که جمعی از روحانیون علیه شریعتی به راه انداخته بودند و ناهای که مرحوم مطهری درباره شریعتی به آقای خمینی نوشته بود و مذاکراتی که با ایشان در لندن داشتیم، احتمال اینکه آقای خمینی برای نماز جنازه حاضر شوند بسیار بعید بود. این عدم حضور به هیچ وجه به مصلحت

ماجرای مربوط به فوت دکتر شریعتی فصل است و بخشی از آن ها را در همان ایام فوت گفتیم و نوشتم، اما اخیرا وقتی که مطلع شدم دختر ایشان، خانم سارا شریعتی مجد دیبگیر برنده پزشکی و ابهامات فوت دکتر شریعتی شدند. از آن جایی که اصل این پیگیری مجد را مفید می دانم، چون دیگر پرونده، میبایستی نیست و بیشتر ارزش تاریخی دارد، من نیز خاطرات آن دوران را مرور می کنم تا شاید کمکی به رفع برخی از ابهامات باشد.

زمانی که من متوجه فوت دکتر شریعتی شدم، آمریکا بودم. تصمیم گرفته شد که با احسان شریعتی به انگلستان بروم. آن زمان بنا به مشکاتی که برای احسان پیش آمده بود، او هم به آمریکا آمده بود و خانه آقای منصور فرهنگ بود. آقای فرهنگ از دوستان و معارفان پیش از انقلاب بود که در دولت موقت هم نماینده ایران در سازمان ملل بود. به هر ترتیب من با احسان تماس گرفتم و کلبانی را به او گفتم احسان هم هنوز هجده سالش نشده بود و کلبی را به نام پیر، با کمک آقای عنایت اتحاد (که هم اکنون ساکن لندن است) پیدا کردیم که به نمایندگی از پسر ارشد خانواده کارهای تحویل جنازه را انجام دهد. چون بحث های زیادی مطرح شد، عده ای می گفتند جنازه کالبد شکافی نشود و عده ای مخالف بودند. آن هایی که قائل به کالبد شکافی بودند، مرگ دکتر شریعتی را از اساس مشکوک می دانستند، ولی خود

عازم سوریه بود و گفت در اولین فرصت چنین خواهیم کرد. به هر حال کارهای لازم برای انتقال جنازه به سوریه انجام شد. اما در خیابان های لندن، انبوه عظیمی از دانشجویان و علاقه مندان مرحوم شریعتی اجتماع کرده بودند و تاوتی هم پیشاپیش آن ها حرکت داده می شد. البته این تاوتی، خالی نبود و جنازه در آن نبود. زیر آدوستان از تعرض ساواک نگران بودند و لذا جسد را به جای امنی بردند (منی دانم کجا) و سپس به سوریه پرواز دادند. اما مراسم دانی همان روزها در لندن جریان داشت و از شریعتی تجلیل عظیمی صورت گرفت و در امام باره گسان بسیاری در سوگ او سخن گفتند از جمله احسان شریعتی، حسن حبیبی، بنی صدر، میناجی، صادق طباطبایی و غیره. احسان خصوصا در آن سنین بسیار جوانی که از آمریکا برگشته بود و مرگ پدر البته او را بسیار هیجان زده کرده بود، سخنان فراوانی می گفت، علی الخصوص در باب زاپاتا، آن مبارز آمریکای لاتین. او می گفت زاپاتا نمرده و هنوز زنده است! سخنی که پروان زاپاتا پس از مرگ او ویس از رویه شدن او می گفتند. مجلس شوری داشت. آقای بنی صدر در سخنان خود به نکته ای اشاره می کرد و به یکی از نوشته های خود مرحوم دکتر شریعتی استناد می کرد که گفته بود به من می گویند این همه کار نکن، این قدر نندرتو، این طوری. حضرت کوتاه خواهد بود اگر این همه کار کنی. نمی توانی بیشتر از پنج سال زنده بمانی. و بنی صدر می گفت که آن نوشته، چهار سال و هشت ماه پیش از مرگ دکتر شریعتی نوشته شده بود و بنابراین آن پیش بینی ها کاملا درست از آب در آمده بود.

آقای مطهری نیز همان روزها به لندن رسید. بود یکی دو روز پس از مرگ شریعتی آمد و به آقای طباطبایی پیوست که قبلا برای معالجه به لندن آمده بود. به من تلفن کرد و گفت این روزها آفتابی نمی شوم. فردای آن روز من و آقای کمال خرازی به دیدن او رفتیم در خانه ای در شمال لندن. آقایان مطهری و طباطبایی و نفر سومی به نام آقای کشفی حضور داشتند و دکتر شناسا طبیب آقای کشفی و شاید کسی دیگر، آنجا بود که مطهری سخنان خود را علیه شریعتی گفت. همه با نحسین معلومات وسیع و حافظه عجیب او، من ضمنت اسلائی فلسفی هم از آقای طباطبایی کردم در خصوص روش در فلسفه متافیزیکی و ایشان گفت روش همان تقسیم وجود است به اقسامی چون قوه و فعل و... مرحوم مطهری هم به میان آمد و در باب وجود و ماهیت سخن گفت. چه دل های بریان بود و چه چشم ها گریان بود. هیچ فراموش نمی کنم همه گروه ها پدر معنوی شان را از دست داده بودند. نگاههایی که افراد به یکدیگر می کردند، نگاههایی بسیار پر معنا و در عین حال افسرد و بیمناک از آینده بود که در اثر فقدان این رهبر چه پیش خواهد آمد.



هوسین دکتر
شریعتی،
خاتم پوران
شریعت رضوی
می خواست جنازه
به تهران بیاورد.
اما ما این کار
را نکردیم که
از این بابت هم
مرحوم استاد
شریعتی نامه‌ای
به من نوشت و از
این کار تشکر کرد

شریعتی را شهید انقلاب فلسطین می دانیم. پس از ختم نماز، جنازه بر دوش نمایندگان روحانیون مبارز، حرکت المحرومین، نهضت آزادی ایران، سازمان اسلحه انجمن‌های اسلامی و دوستان دکتر شریعتی به دور حرم طسواف داده شد. زیارت نامه خوانده شد. سپس به طرف قبرستان عمومی که در ۵۰ متری صحن حرم زینب می باشد حمل شد. در حالی که دسته‌های گل توسط سازمان‌های شرکت کننده هدیه شده بود، در پیشاپیش جمعیت حرکت می کرد. در صحن قبرستان، آقای صدر در بیانات کوتاهی به عربی ضمن تجلیل از افکار و شخصیت و خدمات دکتر شریعتی متذکر شدند که حضرت زینب شهید راه حق را که در مقابل ظلم و ستم مستمرا مبارزه نمود و در برابر زر و زور و تزویر تسلیم نشد و به همین جهت نتوانست با آرامش به سرزمین خود برود به نزد خود فراخواند.

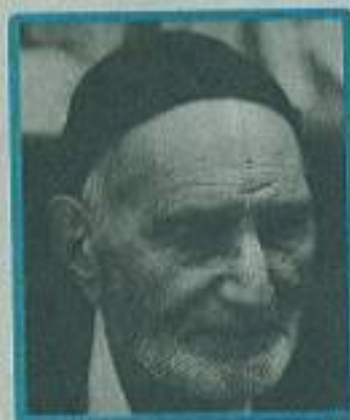
به هنگام خاکسپاری، مرحوم دکتر چمران نیز خطابه کوچکی ولی پر معنایی به یاد دکتر شریعتی ایراد کرد. پس از برگزاری این مراسم ساده، زیبا و متین، جنازه در اطاق کوچکی که در ضلع شمال شرقی قبرستان است و سادگی و بی‌پیرایگی آن، همانست که واقعا دکتر شریعتی خود خواسته است به رسم امانت به خاک سپرده شد. روز بعد آقای هانی الحسن، عضو کمیته مرکزی مقاومت فلسطین و مشاور سیاسی یاسر عرفات مراتب تسلیت یاسر عرفات را که به علت سفرش به قاهره نتوانسته بود در مراسم شرکت کند، به نمایندگان نهضت آزادی و آقای احسان شریعتی اظهار کرد.

مرحوم مفتاح، دکتر صادق طباطبایی و لئی چند از علمای شیعه لبنان، روحانیون حوزه علمیه نجف، دوستان و شاگردان و علاقمندان علی تا ۵ صبح در انتظار بودند. کمتر چشمی بود که گریان نباشد.

پس از انجام نشریات لازم با عناوین «همراهان مستقیم» حرم مطهر حضرت زینب بر دوش و در کنار ضریح حضرت زینب (س) که شریعتی او را بعد از فاطمه (س) بزرگ‌ترین زن تاریخ می دانست، قرار داده شد. از صبح به تدریج نمایندگان سازمان‌های انقلابی سیاسی و انجمن‌های اسلامی و جمعی از مسلمانان علاقمند، ایرانی و غیر ایرانی در حرم مطهر حضور به هم رسانیدند. خبر به سرعت در بین مسلمانان پخش شد. بسیاری از زواری ایرانی که کم و بیش از خدمات شریعتی باخبر بودند در حرم جمع شدند. از طرف مقاومت فلسطین، ابومازن عضو هیأت اجراییه مرکزی فتح (محمود عباس)، رئیس جمهور کنونی دولت فلسطین، و معاونش، مفتی شام و معاونش وزیر اوقاف سوریه، تولیت آستانه حضرت زینب و جمعی از علمای سوریه و لبنان، امام موسی صدر، رهبران و نمایندگان حرکت المحرومین و اهل برخی از فرماندهان نظامی اهل سازمان نظامی حرکت المحرومین، نمایندگان نهضت آزادی، نمایندگان روحانیون مبارز، نماینده انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و اروپا در مراسم شرکت داشتند. نزدیک ظهر، آقای صدر و همه حاضرین بر جنازه آن شهید بزرگوار نماز گذاشتند. بعد از نماز، ابومازن خطاب به آقای احسان شریعتی و نمایندگان نهضت آزادی ایران گفت که ما

چنینش در آن زمان نبود. ایران هم یکی از گزیندها بود. مثلا همسر دکتر شریعتی، خاتم پوران شریعت رضوی می خواست جنازه به تهران بیاورد. اما ما این کار را نکردیم که از این بابت هم مرحوم استاد شریعتی نامه‌ای به من نوشت و از این کار تشکر کرد. (متن این نامه در ادامه آمده است) بعد از آن که تصمیم گیری شد و قرار بر تحویل جنازه شد، متوجه شدیم به راحتی جنازه را تحویل نمی دهند. به همین دلیل مادر نهضت آزادی، اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا و انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا را بسیج کردیم تا تلگراف‌های متعددی به نخست‌وزیر و دادستان اعضای پارلمان انگلیس و سازمان‌های بین‌المللی زدند. این هم از روی ترسی بود که از سفارت ایران در لندن داشتیم. در این تلگراف‌ها اعلام شد که دکتر علی شریعتی یک جامعه‌شناس و محقق بزرگ ایرانی که به علت مخالفتش با رژیم شاه مدت‌ها در زندان مورد زجر و شکنجه قرار گرفته بود و اخیرا نتوانسته بود از ایران فرار کند، به طرز کاملاً مشکوکی در جنوب انگلیس در گذشته است و دولت ایران می‌کوشد با صاحب جنازه وی بر توطئه خود سرپوش بگذارد.

به هر ترتیب این فشارها و تلاش‌های حقوقی دوستان و نماینده خانواده مؤثر واقع شد و توانستیم جنازه را تحویل بگیریم. یکی از مسائل بغرنج این مرز و بوم این بود که بیمارستان ساوثهمپتون هیچ گزارش پزشکی به ما و خانواده ارائه نداد، در حالی که در جواز دفنی که صادر می‌کنند، علت مرگ را می‌نویسند. با توجه به محدودیت وقتی که پیش رو داشتیم، با همین شرایط جنازه را به مسجد «امام پاره» بردیم. این مسجد برای شیعیان افریقا بود، بچه‌ها هم مأمور گذاشتند و همه نگران بودند که جنازه را بزدند. همچنین عده‌ای از مخالفان شریعتی بودند که می‌گفتند شریعتی سنی است. لذا خیلی تأکید داشتیم که یکی از خودمان، آن هم به شیوه فقه شیعه غسل دهیم. برای اینکه جلوی بعضی حرف‌ها را گرفته باشیم، من به آقای محمد مجتهد شبستری رنگ زدم تا ایشان مسئولیت تفهیل را به عهده گیرند که آقای شبستری هم ظاهر با آقای دکتر سروش و دکتر حبیبی هماهنگ کردند. به هر ترتیب جنازه غسل داده شد و جنازه را آنجا به امانت گذاشتیم تا بفرستیم به زینبیه. بهرغم مشکلات قانونی بسیاری که وجود داشت، به خواست و عنایت پروردگار و همت دوستان دکتر شریعتی و زحمتی که آقای امام موسی صدر کشیدند و موافقت مقامات سوری را جلب کردند، جنازه در ۵ تیر ماه ۱۳۵۶ با هواپیمای سوریه از لندن به دمشق حمل شد و در فرودگاه دمشق امام موسی صدر، مرحوم دکتر مصطفی چمران،



از شریعتی عزیزی، استاد محمد تقی
به یزدی، ابراهیم
تاریخ، تیر ۱۳۵۶

دوست دانشمند و ارجمند جناب آقای دکتر یزدی بادی سرشار از لئو تاتی دینار، از درگاه خداوند بزرگ، توفیقات روز افزون شما را در نشانه آئین حق و گسترش عدل و ایمان مسألت دارم. رجعات و خدمات والا و شایانی که در مسیر وصول به اهداف عالی انسانی و اسلامی متحمل می‌شوید، محققان نزد خداوند دانا و حکیم، مستوجب پاداش بزرگ و تأییدات ابدی خواهد بود. محبت و عنایت همیشگی شما نسبت به خاندان شریعتی از دیرباز مشهود و محسوس است مخصوصاً همدردی‌ها و خدمات و گذشت‌های مجدانه‌ای که در مورد فاجعه مرگ فرزندان می‌پذیرفته و برادرانه و صمیمانه در این حادثه بزرگ با تحمل سفرها و ایفای نقش‌های

مثبت و حمایت بی‌دریغ و تصمیمات مدبرانه ندای حقانیت و مظلومیت اوراد در سامان‌های دور منعکس ساخته و به تحلیلی و بزرگداشتی و خدماتش پرداخته بودید، خدمتی است که جبرانش از عهد مابیرون است و خداوند واهب العطا پادشاه این همه مجاهدت و تلاش را به شما خواهد داد. همچنین محبت‌های شما نسبت به احسان عزیزم که یادگار چنان والا پذیری است، لطفی بی‌دریغ است که در پرتو آن می‌توانم او را از بهره‌ورانی که به مشیت خداوندی در وجودش مکتوم و مکنون است بهره‌مند ساخته تا ادامه دهنده راه پیراج پدر باشد. ضمن این‌که سیاست از بدیل مراجع عالی، مقتضی است اعلامیه ضمیمه را در یکی از نشریات مؤثر انجمن‌های اسلامی آمریکا و نشریه پارس‌نامه که صلاح دانستید، درج فرمایید.

روایت سارا شمعنی از مرگ / شهادت پدر

حکایت آخرین روز...



۲۸ خرداد بود همگی عازم

فرودگاه به قصد

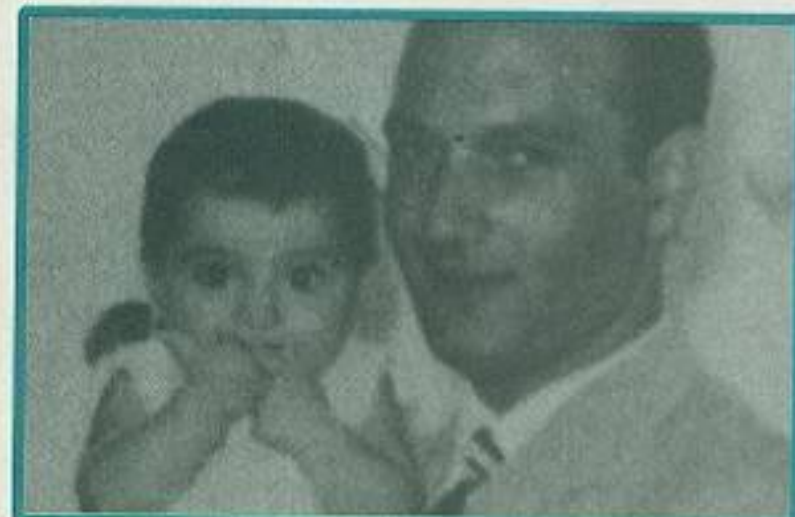
انگلینس پدرم یک ماه قبل ۲۶ اردیبهشت ایران را به قصد بلژیک ترک کرد و بعد از آنجا به انگلیس رفته بود و در شهر ساوت هامپتون در منزل اقوام منتظر ما بود. در فرودگاه مادرم را شناختند و از خروج او و خواهر کوچکم مونا که در پاسپورت او بود جلوگیری کردند و بعد معلوم شد که وی از ۲۱ خرداد ممنوع الخروج شده بوده است.

همان جا از نیست من و سوسن یا مادرم پرسیدند. مادرم انکار کرد و گفت هیچ نسبتی با ما که نام خانوادگی مان متفاوت بود. ندارد. به این ترتیب توانستیم از مرز خارج شویم. سیزده و چهارده ساله بودیم. اولین سفر خارجی ما بود و کاملاً سردرگم بودیم. قبل از حرکت می‌دانستیم که ممکن است مشکلاتی پیش آید. در نتیجه آمادگی هر مسافر را داشتیم. همان جا مادرمان مارا به خانمی سپرد به محض نشستن در هواپیما او پرواز ناظرمان را از جدا شدن از مادر و خواهر کوچکمان پنهان نکردیم. او پرس و جو کرد و ما توضیح دادیم که چه شده است. در آن زمان ویزی انگلیس در مرز صادر می‌شد. احتمال می‌دادیم که آن خانم

که بعد از توضیحات ملزم ما کاملاً فاصله گرفته به انگلیس که رسیدیم به مسئولان گزارش کرده باشد. در نتیجه در مرز انگلیس به ما ویزا ندادند و گفتند که باید یا هوایمای بعدی به ایران بازگردیم. همه مسافران رفتند و مادر فرودگاه منتظر هوایمای ایران بودیم برای بازگشت. بعد از ساعت‌ها معطلی با کمک جوانی که بر ایمان نقش مترجم را ایفا کرد. بالاخره مسئولان اطلاع دادند که ویزا صادر شده و ما می‌توانیم وارد خاک انگلیس شویم. بعد ها شنیدیم که دوستانی که در فرودگاه منتظر ما بودند و از ممنوع الخروج شدن مادرم نیز اطلاع یافته بودند با سازمان‌های عفوبین المللی و نهادهای حقوق بشری تماس می‌گرفتند و می‌گویند چنانچه در بازگشت به ایران مشکلی برای ما پیش آید، مسئولیتش متوجه دولت انگلیس خواهد بود و آن‌ها هم با صدور ویزا موافقت کردند. شاید هم به دلیل سن کم ما و اینکه هیچ سرپرستی همراه ما نبود.

در فرودگاه پدرم تنها به استقبال ما آمد. کلاهی بر سر گذاشته بود و آرام به سوی ما آمد و به گرمی در آغوشمان گرفت. بعد از گذشتن از گمرک و به اتفاق به ساوت هامپتون و خانه‌ای رفتیم که همان روز گذشته اجاره کرده بود. خانه‌ای قدیمی سه طبقه، در کنار یک جنگل طبقه اول آشپزخانه و اتاق داشت. طبقه دوم سه اتاق کوچک و در طبقه سوم هم یک تک اتاق یا اقامتی که در ساوت هامپتون داشتیم نشستیم به گفت و گو. پدرم در این گفت و گو حضور غایبی داشت. بعد از مدتی گفت که خسته است و به اتاق کناری برای استراحت رفت. هوا گرم بود و پنجره‌ها اتاق باز. مدتی بعد صدا کرد: سوسن! ما را سوسن صدا می‌کرد. سو (سارا) رفتیم لیوان آبی خواست و پدرم ما همچنان به گفت و گو در اتاق کناری ادامه دادیم. نیمه‌های شب بود که دو نفر از اقوام رفتند و گفتند که فردا صبح می‌آیند تا با خواهرشان که در خانه با ما مانده به پدرم دوست مسافری بروند. ما هم به طبقه آخر رفتیم برای خواب.

دما صبح بود که از مسرو صدا بیدار شدیم.



علی شمعنی با دخترش سارا شمعنی ۱۳۴۳

از پنجره نگاه کردیم. آمبولانس بود و ماشین پلیس. مضطرب شدیم. آمدیم پایین طبقه پایین بینیم چه خبر است که سرین جلویمان را گرفت و با گریه گفت: پدرتان مسرو. پایین نیاید! صبح با صدای زنگ در بیدار شده و با پیکر بابا علی روبرو شده بود که در آستانه در اتاق، روی راهپله به پشت افتاده بود و سر و روی کیودی داشت. با هر اس به سمت در می‌رود و در راه می‌گفت و جریان را به خواهر و برادرش می‌گوید و بعد از معاینه اولیه می‌بینند که نبض از حرکت ایستاده است. به آمبولانس و پلیس خبر می‌دهند و آن‌ها هم پس از معاینه، تشخیص فوت می‌دهند. پیکر را بر روی صندلی چرخ دار می‌نشانند و به بیمارستان منتقل می‌کنند. چند ساعت بعد، در حالی که هیچ کس هنوز از ماجرا خبر نداشته از طرف سفارت ایران با یکی از اقوام ما تماس می‌گیرند و می‌خواهند که پیکر به آن‌ها تحویل داده شود تا نشریات قانونی و انتقال به ایران را انجام دهند. در این فاصله، آقای میتاچی به دیدن ما آمد و ایشان با همه تماس گرفتند و جریان را توضیح دادند.

اولین مناقشه بر سر کشف علت فوت و ضرورت کالبدشکافی بود. برخی از دوستان کفدراسیون خواهان کالبدشکافی بودند و برخی از دوستان مذهبی می‌گفتند از نظر شرعی کالبدشکافی اشکال دارد. در این کشاکش بود که متوجه شدیم طبق قانون انگلستان، پیکر را فقط به خانواده در چه یک تحویل می‌دهند. من و سوسن سن قانونی نداشتیم احسان آمریکا بود، مادرم هم ممنوع الخروج شده بود و نمی‌توانست از ایران خارج شود. احسان هم شهر بور همان سال یعنی سه ماه بعد، به سن قانونی می‌رسید. دکتر پردی در آمریکا با احسان تماس می‌گیرند و جریان را توضیح می‌دهند و احسان با دستکاری مدارک برای اینکه سن قانونی داشته باشد، دو روز بعد به انگلیس رسید و به ساوت هامپتون آمد تا پیکر را تحویل بگیرد. درود او برای ما روزنه امید بود. هر لحظه این خطر بود که سفارت ایران مداخله کند و بخواهد با انتقال به ایران از این جریان

CERTIFIED COPY OF AN ENTRY
Permitted to the Republic of
Ghana Registration Act 1962

BAP 063643

DEATH

Registration date: 28/03/1977
Name: Ali MAZINANI
Sex: Male
Date and place of birth: 15/01/1955, Shiraz, Iran
Cause of death: Myocardial infarction
Place of death: 28/03/1977, London, Great Britain
Signature: [Signature]

بهر سرداری کند. وقت تصمیم گیری بود. اما مسئولان مربوطه به احسان گفتن بودند که اگر نقاضای کالبدشکافی کنید، زمان زیادی لازم است و باید مدتی بیکر در بیمارستان بماند. اما اگر شکایتی نداشته باشید، جنازه برای انتقال به هر جایی، سریعاً تحویل داده می شود. با توجه به خطر مداخله سفارت، تصمیم گرفته شد که احسان بر که فوت را مقبض کند. در لندن تشییع جنازه برگزار شد و در پایان نظاره‌ها در مسجد لندن نیز مراسم بزرگداشتی به مناسبت سوم شریعتی ترتیب داده شد که در آن اعضای کنفدراسیون جهانی دانشجویان با نقاب حضور پیدا کردند. در این مراسم، احسان، صادق قطب‌زاده، ابوالحسن بنی صدر و حسن حبیبی سخنرانی کردند و شعر بهر گزیر گو آفای سعید شهر ناشد گفته شد.

اما این ابتدای مشکلات بود. در ایران حسین زاده، بازجوی ساواک به مادر مرگ زده بود که مادر عرض ۲۴ ساعت همه مقدمات را فراهم می کنیم تا بیکر در کتبه ایران باز گردد. او گفته بود که شریعتی نویسنده بزرگی است و ما می خواهیم باشکوه آن را در ایران تشییع جنازه کنیم. مادر هم به نندی با او صحبت کرده و با قاطعیت پیشنهاد او را رد کرد.

شرایط بسیار بدی بود. بالاخره مادر اجازه خروج از کشور را یافت تا بتوانیم برای مراسم دفن تصمیم گیری کنیم. بسیار متأسف بودیم که با یک شایعه دیگر، همه چیز فروپاشید. گفتند که سفارت جنازه را از دیده تابه ایران منتقل کند. شرایط اضطرار آور و چنانکه می بود. در آن لحظات سخت، این امام موسی صدر بود که راه نجاتی را پیش روی ما باز کرد. مخصوصاً آن که امام موسی صدر در آن مقطع هم از سوی پوزیسون ایرانی و هم برخی از محافل مسیحی مذهبی به شدت تحت فشار بود. از این رو وقتی مسئولیت خاکسپاری و مراسم جهل را به عهده گرفت، مورد حمله هر دو گروه قرار گرفت. به هر ترتیب، تصمیم قطعی بر آن شد که بیکر شریعتی به ایران انتقال نیابد و مستقیماً به دمشق در جوار حضرت زینب برود. امام موسی صدر هم با حفظ اسد صحبت کرد و مسئولان سوری مقرهای کنار زینب را برای این کار در اختیار مان قرار دادند و بقیه هماهنگی‌های لازم نیز صورت گرفت. اما تعدادی از دوستان گفتند چون شریعتی وصیت کرده است که در ایران و در حسینیه ارشاد دفن شود، بیکر شریعتی در آنجا به صورت امانت باشد، بدین شکل که دو تابوت ساختند، یک تابوت چوبی و یک تابوت فلزی. در ادامه امام موسی صدر دومر اسم در دمشق ولینان بر گزار کرد که در آن هافنچ وامل هم مشارکت داشتند. بعد از انجام این مراسم در بیروت، ما باید به انگلستان بروی گشتیم. خانه و وسایلمان آنجا بود. وسایلمان را جمع کردیم و از آنجا به پاریس رفتیم. و دیگر پرونده مرگ را بگیری نکردیم. چند سال پیش اما بعد از گذشت سه دهه به

انگلستان رفتیم و به بیمارستان ساوت هامپتون نا گواهی فوت و گزارش کالبدشکافی را بیکریم. در مراجعه، مسئولان بایگانی بیمارستان گفتند بر که فوت را همان زمان به یکی از وراثت دادند. اما کی این را در اختیارم گذاشتند و سال بقیه مدارک را به بعد موکول کردند. گواهی فوت را گرفتیم و خواهر کوچکم، مونا، که پزشک است آن را با جمعیتی از همکارانش به دقت مورد مطالعه قرار داد. نتیجه این بررسی مجموعه‌ای از ابهامات بود که پرسش‌ها را انگیز است. اول اینکه در پر که آمده بود که شریعتی در راه بیمارستان در گذشته. در حالی که به گواهی سه شاهد عینی، محل مرگ در خانه بوده است. از مرکز پزشکان انگلستان پرسیدیم که گواهی فوت کی صادر می شود؟ گفتند گواهی در لحظه تشخیص فوت صادر می شود. در حالی که تاریخ گواهی فوتی که مادر اختیار داریم، ۱۹ ژوئن / ۲۹ خرداد بلکه ۲۴ ژوئن یعنی پنج روز بعد از در گذشت است.

دوم آن که، بنا به روایت برخی از دوستان، کالبدشکافی انجام شده است. اما در مراجعه من به بیمارستان ساوت هامپتون در خواست نتیجه کالبدشکافی، اول گفتند هزینه‌ای پرداخت کنید تا نتیجه را برای شما ظرف یک هفته ارسال کنیم. اما بعد از ۱۰ روز نامه دادند که تاریخ تولد متوفی را اعلام کنید. دوباره تاریخ تولد را دادیم. بعد آن‌ها مجدداً نامه زدند که اسم متوفی را دقیق اعلام کنید. بعد از سه بار نامه نگاری، بالاخره جواب دادند که هیچ پرونده‌ای حاکی از ورود شخصی به نام علی مزینانی یا شریعتی در این بیمارستان وجود ندارد و هیچ گزارش‌هایی مبنی بر اینکه کالبدشکافی‌ای انجام شده است، وجود ندارد. هیچ ردیایی نیست.

سؤال دیگری که مطرح است مربوط به نحوه انتقال به بیمارستان است. چرا او را با صندلی چرخدار به بیمارستان بردند؟ از مسئولان بیمارستان پرسیدم کسی که در خانه فوت کند را چگونه به بیمارستان انتقال می دهند، گفتند با بارانکار. اما گفته شده است که برای آن که همسایه‌ها شوکه نشوند، او را با صندلی چرخدار به بیمارستان منتقل کرده‌ایم. این پاسخ قانع کننده‌ای نبود.

و آخرین ابهام در خصوص پرونده شریعتی در اسناد ساواک است. در اسناد ساواک تقریباً از زمان ورودش به انگلیس، گزارش روزانه وجود دارد. به نظر می رسد، هر روز مأموری گزارشی نوشته و اطلاع داده است. اما درست از یک هفته قبل از مرگ از زمانی که شریعتی با کشتی مانس به پاریس می رود و در پاریس احسان می کند که شناسایی شده در سفری که به منزل دکتر حبیبی به جنوب فرانسه نیز می رود. این گزارش‌ها دیگر وجود ندارد و این تاریخ کاملاً با زمان ممنوع‌الخروج شدن مادر مرگ در ۲۱ خرداد مصادف است. درست یک هفته قبل از مرگ وی. در این مدت شریعتی با همان

کشتی به انگلیس برگشته بود. هم در رفت و هم در بازگشت، علی رغم اعتراض شریعتی که من چند روز پیش از انگلیس خارج شدم، چرا باید دوباره واکسن بزنم، به او واکسن زدند. در بازگشت پلیس انگلستان از او آدرس محل اقامت می خواهند و شریعتی که نمی خواست محل اقامتش را فاش کند، می گوید من به هتل می روم. در حالی که هیچ پولی هم نداشته است. پلیس مشکوک می شود و او را در مرز نگه می دارند تا بالاخره با یکی از اقوام تماس می گیرد و او هم مدارک دانشگاهی شریعتی را با خود همراه می برد و ضمن معرفی وی و اعلام اینکه او متقاضی تدریس در دانشگاه ساوت هامپتون بوده است، شریعتی را آزاد می کنند. در هر حال در این مدت ۲۹ خرداد، هیچ گزارش‌هایی در اسناد ساواک موجود نیست. انگار این بخش از پرونده حذف شده یا پیرداشته شده است.

این ابهامات پرونده است. پرونده‌ای که مرگ وی را مشکوک، ناشناخته و همچنان سر به مهر باقی می گذارد.

می گویند زمان به نفع شعیب است و بعد از پنجاه سال، دولت انگلیس، اسناد شهروندان خارجی را در اختیار همگان خواهد گذاشت. سی و هفت سال از این واقعه می گذرد. پرونده مرگ وی اما همچنان در ابهام است. بیکر وی هنوز در خاکی غریب، امانت وصیت وی همچنان اجرا نشده. به نظر می رسد، زمان به نفع ما نبوده است.

می گویند زمان به نفع شعیب است و بعد از پنجاه سال، دولت انگلیس، اسناد شهروندان خارجی را در اختیار همگان خواهد گذاشت. سی و هفت سال از این واقعه می گذرد. پرونده مرگ وی اما همچنان در ابهام است. بیکر وی هنوز در خاکی غریب، امانت وصیت وی همچنان اجرا نشده. به نظر می رسد، زمان به نفع ما نبوده است.

Southampton NHS
University Hospitals NHS Trust

Our Ref: 44517

Miss Sue Mounard Shindell
London

22nd October 2013

Dear Miss Mounard Shindell

RE: Request for Access to Health Records of A.S. MAZINANI

Further to your request I have carried out a further search of our database system using the date of birth you have supplied however we have been unable to locate any records for you father.

If a post mortem was carried out the coroner's office may have a record. Should you wish to contact the Coroner's office I have included the details below.

Southampton City Council
Coroner's Court
Civic Centre
Southampton
SO14 7LV
Tel: 023 8074208

I am sorry I have not been able to help you at this time.

Yours sincerely

Louise Hark
Information Team Manager

Information Services Team
Health Records Centre
115 Mounard Road
Burslem
Stoke-on-Trent
Staffordshire
ST4 6DQ

Tel: 023 80 74500 ex 219
Fax: 023 8074 8807

روایت احسان شریعتی از مرگ پدر

کالبدشکافی صورت نگرفته بود

خاطرات

ایام در گذشت پدر، از وقتی که در مسینار انجمن های اسلامی شهر آمریکا بودم، برای من آغاز می شود. در آن مسینار بودیم که آقای دکتر پردی، آقای محمد هاشمی رفسنجانی و برخی از دوستان دیگر که از حادثه مطلع شده بودند، به من گفتند که باید به نگرانی برویم. در نگرانی آقای دکتر پردی تاحدی جریسان را برای من توصیف کرد و البته سعی می کرد که از فوت دکتر شریعتی چیزی نگوید. ایشان در این حد توضیح دادند که حادثه ای برای دکتر پیش آمده و برخی از ساواک و ارتش ایران به انگلستان آمدند که تحرکاتی انجام دهند برای این که ناراحت نشوم همه این ماجراها را احتیاط می گفتند و سر بسته آن زمان ۱۸ سال داشتم و در اوج جوانی بودم لحظات سخت می گذشت تا اینکه از نگرانی به نیویورک آمدم و آنجا مجبور به توقف شدیم، و شب را در خانه یکی از اعضای انجمن اسلامی گذرانیدیم. نهایتاً به لندن رسیدیم. آنجا بود که تقریباً متوجه شدم، چون دیدم دوستانی که به استقبال ما آمده اند گریانند و اندوهگین. وقتی به خانه رسیدیم اولین کسی که دیدم آقای میناجی بود. ایشان مختصری از اتفاقات و کارهایی که انجام شده بود، گفتند. دوستان دیگری هم بودند که هر کدامشان هم خود داغدار بودند و هم سعی در دلداری من و خواهراتم داشتند تا مدتی قضا ملتهب بود اما بعد از آن که قضا آرام تر شد، تجمع و شورایی شکل گرفت که چه باید بکنیم و برنامه چیست، خلاصه فرار شد و کلی گریخته شود تا با هماهنگی او، اقدام به گرفتن جنازه کنیم. این کار به عهده آقای پردی بود. بسایک وکیل صحبت شد و قرار شد به ساوتهمپتون برویم. جنازه دکتر که در سردخانه بود ایشان را بدیم و پس از طی مراحل اداری و هماهنگی های صورت گرفته بین وکیل و مسئولین بیمارستان، جسد را تحویل گرفتیم. همان زمان این بحث پیش آمد که جنازه کالبدشکافی بشود یا خیر. چون عده ای این حادثه را نتیجه فشار عصبی وارده شده دکتر به جهت نرسیدن مادر و خواهر کوچکترم به انگلستان می دانستند، چرا که دکتر از بابت تیماردن آن ها خیلی نگران شده بود. بعد از آن که سوسن و سارا به فرودگاه رسیدند دکتر متوجه این مشکل شده و باز گمان کرد میوه که مادر و مونا گروگان گرفته شده اند ناو مجبور به بازگشت شود. همان اتفاقی که یک بار برای ایشان و استاد شریعتی رخ داده بود، زمانی که می خواستند دکتر را دستگیر کنند، چون دکتر در تهران معفی شده بود و او را پیدا کرده بودند. پدر و برادر خاتمش را گروگان

گرفته بودند تا خودش را تحویل دهد. اما بعد از چند ماه وقتی ایشان قصد خروج مخفیانه از ایران را داشتند، به این نتیجه رسید که باید خودش را معرفی کنند، به خانه آمد و صبح خودش را به کمیته معرفی کرد و یک سال و نیم هم زندان بود. در کمیته مشترک که کل آن را هم نفرادی بود، بعد از این مدت، همان طور که خاطره آن، در ویژه نامه نوروزی همین نشریه آمد، دکتر بدون اطلاع قبیله و هماهنگی ساواک، بعد از سفر شاه به الجزایر و درخواست عبدالحزیز بوظلیقه، رئیس جمهور وقت این کشور از زندان آزاد شد. به همین دلیل همه برنامه های ساواک درباره دکتر به هم خورد. مثلاً آن ها می خواستند دکتر مانند سایر روشنفکران از جمله پرهانی اعتراضات تلویزیونی داشته باشند، که آن آزادی بی هنگام کارشان را مختل کرده بود. خصوصاً آن که مذاکرات و هماهنگی هایی بین شریعتی و مرحوم میناجی و موسی صدر و شهید چمران انجام شده بود برای ادامه کار حسینیته ارشاد در اروپا و لبنان، بنابراین از این بابت، مسئولین ساواک مثل ثابتی و حسین زاده به دنبال آن بودند که تلافی کنند تا اینکه دست به انتشار مقالات و جزوه هایی زدند که شریعتی سال ها پیش آن ها را نوشته بود، ولی با باز نشر آن ها در روزنامه کیهان می خواستند چنین افشا کنند که دکتر شریعتی به نام اسلام ضد مارکسیسم، با نظام همکاری دارد. اما این تلاششان هم بی ثمر ماند تا اینکه دکتر توانست از مرز خارج شود. این خروج هم بر ناکامی های آنان افزود و دکتر را از بابت تلافی بیشتر نگران کرده بود.

نحوه خروج دکتر نیز متأثر از نحوه خروج من از ایران بود. همان دوران، برای من مشکلاتی پیش آمد که ساواک به من مشکوک شد. به خاطر روابطی که با شاگردان دکتر یعنی بچه های حسینیته از شاد داشتم و برخی شان با مجاهدین مرتبط بودند، مخصوصاً بعد از آن داستانی که در مجاهدین پیش آمد و باعث شد بعضی شان به این تحلیل برسند که باید همه را لو بدهیم. بنابراین خانواده و تعدادی از دوستان دکتر، تصمیم به خروج زودرس من گرفتند. با اینکه من دیلم هم نگرفته بودم، در نهایت دکتر از طریق تماس با دوستانی که در آمریکا بودند، از جمله دکتر پردی، دکتر چمران و دکتر منصور فرهنگ، مرا به آمریکا فرستاد. آن ها برای من پذیرش گرفتند و من رفتم. اما ناخودآگاه هم نمی توانست عادی باشم. همین که تقاضای پاسپورت دادم، مشخص شد که اسم ما در پاسپورت به اشتباه مزینانی می خورده، نه شریعتی یا شریعتی مزینانی. همین جابود که دکتر فهمیده بود لو هم



علی شریعتی با پسرش احسان، خرداد ۱۳۴۹

می تواند با پاسپورت مزیانی از کشور خارج شود، در حالی که قسم دکنتر در همه اسناد ساواک به عنوان شریعتی مزیانی یا مزیانی شریعتی ثبت شده بود. اصلاً کسی فکر نمی کرد که شریعتی در پاسپورتش علی مزیانی باشد. لذا مشکلی در خروجش پیش نیامد بود و ساواک وقتی فهمید بود که شریعتی رفته بود البته بعد از انقلاب یک افسر آمد و گفت من فهمیدم ولی لوندادم.

در برابر روایتی که در بالا آمد، باز عده ای بودند که مرگ شریعتی را مشکوک می دانستند و در میان دانشجویان کفدراسیون جهانی تعدادی پیشنهاد می دادند کالبدشکافی صورت گیرد. چون معتقد بودند ممکن است این اتفاق، کار ساواک باشد، چرا که دکنتر در شرایطی خارج شده بود که هم برای ساواک و رژیم و هم برای آوزیسون شوک آور بود که ایشان چگونه توانسته تحت نظارت های شدید دولتی از کشور خارج شود. بنابراین فکر می کردند دکنتر رابه نوعی از پسادراورده اند و یا نوطه و سوء قصد ایشان را شهید کردند. آن ها می گفتند برای اثبات این قضیه باید کالبدشکافی شود ولی در مقابل دوستانی هم بودند که موافق نبودند. آقای میناجی یکی از آن ها بود که می گفت الان خطر این هست که دولت ایران جنازه را از دست ما بگیرد، ما باید از اینجا برویم، چون روابط دولت انگلیس با شاه خوب بود و هر لحظه این امکان وجود داشت تا جنازه را به ایران انتقال دهند. از سویی دیگر و کیلیمان می گفت تقاضای بررسی جوفی (آنکت) باعث می شود جنازه را تحویل خانواده ندهند و این امر باز احتمال استرداد جنازه به دولت ایران را بالا می برد، چون این قانون در انگلستان وجود دارد که اگر خانواده تقاضای کالبدشکافی دهند، پرونده تبدیل به آنکت می شود، یعنی پلیس می شود. یعنی قتل انجام شده و طبیعتاً نبوده و لذا لااقل چند ماه طول می کشد تا بررسی شود و در این مدت دولت وقت و حکومت می توانست ادعا کند که او شهروند ماست و ما او را می خواهیم از سویی دیگر تقاضای کالبدشکافی باعث می شد پرونده از دست

خانواده خارج شده و تبدیل به یک امر عمومی شود و باز از این منظر هم ساواک می توانست دست به کار شود برای تحقیق خواسته هایش که گرفتن جنازه و بهر سرداری سیاسی از آن بود. مجموع این دلایل باعث شد که مالز کالبدشکافی منصرف شویم، چون خانواده قصد به امانت سپردن جنازه دکنتر در زینیه دمشق را داشت (ساواک مأمورانی برای تحویل جنازه به لندن فرستاده بود).

حال یکی از نکات مشکوک پرونده مرگ دکنتر شریعتی همین جاست. بدون اینکه کالبدشکافی یا آتوپویی صورت گرفته باشد درباره علل مرگ که در اسناد آمده، نوشته اند مرگ بر اثر نارسایی قلبی (Cardiac failure)، بیماری ایسکمیک قلب (Myocardial ischaemia) و تصلب شرایین (coronary atheroma) بوده است.

بهتر ترتیب در آن وقت کوتاه تصمیم گرفته شد که هر چه سریع تر اقدام کنیم و جنازه را که تحویل گرفتیم از انگلستان خارج کنیم. باز بحث دیگری مطرح شد که کجا برویم؟ به عراق برویم یا سوریه؟ ابتدا برخی گفتند که به عراق برویم، برای این کار هم قرار شد با طر افران آیت الله خمینی صحبت شود. مثلاً نظر بنی صدر این بود که به عراق برویم، چون ظاهر ایدر ایشان آجابه بود. بعد عده ای مخالفت کردند و گفتند ممکن است آن طور که باید در شان دکنتر باشد، استقبال نشود. به همین دلیل سوره قطعی شد و متعاقباً با آقای امام موسی صدر صحبت شد و عده ای از دست اندر کاران هم با مقامات سوریه تماس گرفتند که جنازه به زینیه برود. مومانی نبود و به امانت سپرده نشود (دفن نشود) نادر شرایط بعدی و ایده آل تری به ایران منتقل شود. ادله ماجر اها و مراسم هایی که در سوریه و لبنان و سراسر اروپا و آمریکا برگزار شده بهمانند برای وقتی دیگر، اما چون بحث مرگ مشکوک دکنتر شریعتی است سایر مواردی که در بررسی ها و پیگیری های اخیر خانواده صورت گرفت ارائه می شود تا همچنان این پرسش باز باشد که شریعتی چگونه رفت؟

در گزارش پزشکی قانونی تناقضات زیادی هست.

یکی از سؤالاتی که هنوز برای ما روشن نشده است اینکه دکنتر شریعتی در محل فوت کرده یا در بین راه فوت کرده است؟ در گزارش آمده که در خانه فوت کرده، حال اگر در خانه فوت کرده بود، باید برانکار می بردند و می آوردند، در حالی که ایشان را با ویلچر برده بودند و علی القاعده کسی که فوت شده است را با ویلچر جابجایی کنند.

یکی دیگر از موارد مشکوک، واکسنی بود که به دکنتر، در سفر به فرانسه از انگلستان تزریق شده بود. این واکسن غیر از واکسنی بود که وقتی خارجی ها به لندن می رفتند، می زدند، دکنتر شریعتی قصد می کند برای دیدار با دوستان سابقش به پاریس برود. او با کشتی می رود و ظاهراً آنها پیش دکنتر حبیبی رفته بود و بعد از چند روز، مجدداً کشتی برگشته بود که در هنگام بازگشت پلیس انگلستان جلوی او را گرفته بود. چون او یک ماشین خوب، ولی با ظاهری نامناسب، ۲۴ ساعت کرایه کرده بود و چمدانی هم که داشت، قدیمی و کهنه بود و به همین دلیل به دکنتر مشکوک شده بودند و به او واکسن زده بودند. دکنتر هم گفته بود که من چند روز پیش خارج شدم، به چه دلیل باید دوباره واکسن بزنم بهر ترتیب به او واکسن می زدند و سپس پلیس از او آدرس آشنایی در انگلستان خواسته بود که دکنتر شریعتی شماره تلفن و آدرس یکی از بستگانمان را می دهد. لوئیز مدارک دانشگاهی شریعتی را می برد و می گوید که شریعتی تحصیل کرده و استاد دانشگاه است و مدتی نیست که به انگلستان آمده است.

صاحب خانم ای که دکنتر در آن مدت کوتاه در آن اقامت داشت، یک پاکستانی بود که هویت مشخصی نداشت و همان شب اول این اتفاق افتاده بود.

در پرونده ای که من در ساواک، در اول انقلاب دیدم، نایک سطحی، مأمورین گزارش می که به بالا می دهند منعکس است. ولی اینکه مقامات بالایی، مثل نابنی، عطاپور، حسین زاده و... چه تصمیمی می گیرند منعکس نیست. تنها گزارش مأمورین از پایین به بالا هست و نتیجه و جمع بندی و تصمیم مقامات بالا وجود ندارد. از وقتی که دکنتر شریعتی به انگلستان می رسند این خلأ اطلاعاتی وجود دارد و هیچ سندی پیدا نکردیم که نهایتاً آن ها در قبال خروج شریعتی از ایران به چه تصمیمی رسیدند.

اما آخرین و مهم ترین نقطه ابهام این پرونده این است که وقتی ما اخیراً فتم پرونده پزشکی دکنتر را از بیمارستان ساوونیمتون بگیریم، گفتند که این پرونده گم شده است، در حالی که طبق قوانین انگلستان، تا پنجاه سال، پرونده یک بیمار باید پایگانی شود و پس از آن امحا شود.



در پرونده ای که من در ساواک، در اول انقلاب دیدم، نایک سطحی، مأمورین گزارش می که به بالا می دهند منعکس است، ولی اینکه مقامات بالایی، مثل نابنی، عطاپور، حسین زاده و... چه تصمیمی می گیرند منعکس نیست.



علی شریعتی با گذر نامه علی مزیانی توانست از مرز خارج شود

دکتر مسعود پزیشکیان:

شاید بر اساس سوابق گفته اند



مسعود پزیشکیان و پرورنده مرگ شریعتی؟ بله این بار سراغ اورفتم، نه به خاطر شأن حقوقی اش که نماینده مردم تبریز است، بلکه به خاطر تخصص وی که در کارنامه علمی خود، فوق تخصص جراحی قلب و عروق است البته انتخاب پزیشکیان، وجه دیگری هم داشت و آن این که وی بخشی از تحصیلات پزشکی خود را در انگلستان سپری کرده است. جایی که بیمارستان یکی از شهرهایش در گزارش مرگ شریعتی، گزارش نارسایی های قلبی او یاد کرده اند. از این رو جهت بررسی سؤالات و رفع ابهامات گزارش پزشکی بیمارستان ساوتهمپتون سراغ پزیشکیان رفتیم تا صحت و سقم موارد گزارش مرگ، پیش از این مشخص شود.

ظاهر اشما بخشی از تحصیلات پزشکی تان در انگلستان بوده است.

بله من هم مدرک مدیریت توسعه آموزش پزشکی را از دانشگاه دوندی انگلستان اخذ کردم و هم برای گرفتن مدرک مدیریت برنامه ریزی استراتژیک به دانشگاه ناقلید انگلستان رفتم.

موضوع سؤال من به مستندات بیمارستان ساوتهمپتون انگلیس، درباره مرگ مرحوم شریعتی مربوط می شود.

من اگر چه قرار بود برای یک دوره تحصیلی هم به دانشگاه ساوتهمپتون بروم اما مسئولیت هایی که پیش آمد، مانع از آن شد که به آنجا بروم.

از این ها بگذریم، با توجه به تخصصی که دارید، اصل سؤالان را می توانیم با شما در میان بگذاریم. در گزارش بیمارستان ساوتهمپتون سه علت را برای مرگ دکتر مطرح کرده اند: تصلب شرایین، ایسکمیک قلب، نارسایی قلبی. این سه بیماری در چه شرایطی اتفاق می افتند؟

این سه بیماری از بیماری های رایج قلب هستند. بیماری های ایسکمیک قلب بیماری هایی هستند که ناشی از کاهش خون رسانی به عضله قلب و ایسکمی آن می باشند. این بیماری ها اغلب ناشی از انسداد عروق کرونر برای بیمار به وجود می آیند. بسته به محل و میزان انسداد عروق انواع بیماری های ایسکمیک قلب برای شخص اتفاق می افتد. در مورد تصلب شرایین یا سختی رگ ها، همان طور که از نام این بیماری پیداست، این مشکل در رگ ها شکل می گیرد. روی دیواره داخلی سرخرگ های با قطر متوسط و بزرگ نارسایی قلبی هم مجموعه بیماری هایی است که منجر به اختلال کار قلب می شود. حالا در هر یک از این موارد ما شاهد سطوح و شدت مختلف هستیم گاهی یک یا چند تا از این بیماری ها هم می توانند با هم در یک اختلال و قلبی می کنند و گاهی هم در حد یک اختلال و ناراحتی قلبی باقی می ماند.

آیا این بیماری هایی می توانند منجر به مرگ شوند؟ بله همان طور که گفتیم این بیماری ها می توانند به جدی برسند که منجر به سکت می شوند.

سکت قلبی نیز همان آنهدام و مرگ سلولی در بخشی از عضله قلب است. با این حساب برخی سکتها می توانند باعث مرگ بیمار شود البته همان طور که می دانید هر سکتی هم منجر به مرگ نمی شود. عوامل مختلفی مثل سابقه بیمار، سرعت در رسیدگی، سن و سال بیمار و... وجود دارند که تعیین می کنند سکت به مرگ ختم می شود یا خیر. در هر مورد، یک یا چند تا عوامل ذکر شده دست به دست هم می دهند تا بیماری به سکت و سکت به مرگ منجر شود.

در گزارش مرگ بیمارستان ساوتهمپتون، از سه بیماری یاد شده به عنوان دلایل مرگ دکتر شریعتی یاد شده است. اما از سویی دیگر خانواده می گویند که جنازه دکتر شریعتی نه آنز پوشیده و نه کالبدشکافی.

پس چگونه این بیماری ها را به عنوان مرگ ایشان مطرح کرده اند؟

این سؤال من بود.

من می توان بدون کالبدشکافی هیچ اظهار نظری کرد یا نظر صائبی ارائه داد. چون اساساً بدون کالبدشکافی جنازه تشخیص این بیماری ها امکان پذیر نیست. اگر بیمار زنده باشد با معاینه و ابزارهای تشخیصی مثل نوار قلب (اکتر) و کار دیوگرام (تصویربرداری اکو) تست ورزش و... می توان به این بیماری ها پی برد و اگر هم مرد باشد با کالبدشکافی تشخیص آن ها محتمل است.

پس چگونه بیمارستان ساوتهمپتون این احتمال ها را مطرح کرده اند؟

من نمی دانم بر چه اساسی این احتمالات را مطرح کرده اند. تنها حدسی که می توانم بزنم این است که مثلاً دکتر شریعتی پیش از فوت به بیمارستان مراجعاتی داشته و سوابق در آنجا برایش ثبت شده و پزشک وی یاد بکر پزشکان بیمارستان بر اساس آن سوابق این احتمال را مطرح کرده اند.

ولی خانواده دکتر شریعتی می گویند او بیماری ای نداشته که بخواهد به بیمارستان مراجعه کند.

خوب اگر چنین بود باید از خود بیمارستان ساوتهمپتون و پزشکانشی که آن دلایل را گفته اند، پرسید که چگونه سه علت یاد شده را

به عنوان دلایل مرگ معرفی کرده اند. برخی که قائل به مرگ طبیعی شریعتی هستند، سیگار کشیدن های زیاد وی و استرس بالای آن لحظات را عامل سکت قلبی وی می دانند. این دو فاکتور چقدر در مرگ یک فرد مؤثرند؟

عوامل مختلفی را می توان در سکت های قلبی یاد کرد. از دلایل ژنتیکی و خانوادگی گرفته تا فشارخون و قند خون بالا، یکسری مشکلات ویی توجهی های می تواند زمینه های ابتلا به بیماری های قلبی و سکت را افزایش دهد. مهم ترین مسائلی که در این بخش عنوان می کنند، عواملی چون نداشتن تحرک و فعالیت بدنی و مصرف غذای نامناسب با چربی زیاد و... است. در کنار این مسائل، آن دو عاملی هم که شما گفتید، قرار می گیرد، یعنی سیگار کشیدن زیاد و استرس بالا هم احتمال سکت قلبی را افزایش می دهد.

پس شما هم این احتمال را منتفی نمی دانید.

من فارغ از اینکه موضوع سؤال شما دکتر شریعتی باشد یا خیر، این احتمال را برای هیچ کسی منتفی نمی دانم. اما این را هم باید بگویم این طور نیست که از و ما سیگار کشیدن یا استرس بالا در هر فردی منجر به سکت و مرگ شود.

آیا الان احتمال پیگیری وجود دارد؟

طبیعی است که آن دیگر کاری نمی توان کرد. مگر آن که اسنادی که بیمارستان ارائه می دهد را مورد بازبینی و بررسی قرار داد که تا چه میزان به لحاظ پزشکی و علمی مقبول است و وجهت دارد.

تا جایی که من می دانم، در بیمارستان های انگلستان، مدارک پزشکی بیمار، باید به مدت ۵۰ سال با بایگانی شوند. اما هیچ پرونده ای از دکتر شریعتی در حالی که کمتر از ۴۰ سال است که فوت شده، در بیمارستان ساوتهمپتون وجود ندارد.

من خیلی از قوانین پزشکی بیمارستان های انگلستان و مشخصاً بیمارستان ساوتهمپتون اطلاعی ندارم. همان طور که در ابتدا گفتیم من در انگلستان فقط یکسری دورهای مدیریت پزشکی را گذراندم.



دکتر محبوب دفرمودی: پیش از سفر، سالم بود

در گفت و گو با پزشکبان، فوق تخصص قلب، تابه اینجای رسیدیم که احتمال مواردی که در گزارش مرگ دکتر شریعتی آمده، بدون کالبد شکافی، فالد و جاعت علمی و پزشکی است و تنها موردی که می ماند (آن هم در حد حدس و گمان) انکابه گزارش ها و سوابق بیماری شریعتی است، به همین دلیل بود که جهت روشن تر شدن موضوع و پیگیری همان تنها حدس، سراغ دکتر فرمودی رفتیم. کسی که چند روز پیش از رفتن شریعتی به انگلستان، از او نوار قلب گرفته بود. نوار قلبی که همان تنها حدس باقیمانده را هم رد می کند. فرمودی در حال حاضر رئیس یخسلی داخلی بیمارستان امام رضا (ع) مشهد است.

من از خانواده مرحوم شریعتی شنیدم که دکتر شریعتی پیش از سفر به انگلستان، توسط شما معاینه شده بود.

بله البته آن زمان که من ایشان را معاینه کردم. نمی دانستم که سفری در پیش دارند. من هم مثل بقیه مردم، وقتی خبر فوت دکتر شریعتی در انگلستان را شنیدم، فهمیدم که ایشان قصد مسافرت داشتند.

دکتر شریعتی از کی مرخص شما بودند؟

آقای دکتر شریعتی اصلاً مرخص من نبودند. چون ایشان مرخصی خاصی نداشتند که نیاز به درمان مداوم و مراقبت های ویژه داشته باشند.

پس چرا ایشان به شما مراجعه کرده بودند؟

قلبیه این طور نیست. ایشان به من مراجعه نکردند. من یک بار برای درمان و معاینه استاد محمد تقی شریعتی، پدر دکتر شریعتی، به منزل ایشان رفتم. خوب معاینات لازم را انجام دادم و الکترو کار دیو گرام با همان نوار قلب هم گرفتم. بعد از آن که معاینه استاد شریعتی به اتمام رسید، خاطرم نیست، استاد پیشنهاد دادند پایه پیشنهاد خودم بود که نوار قلب دکتر شریعتی را هم گرفتیم.

نوار قلب ایشان، مورد خاصی را نشان می داد؟

هیچ مورد خاصی که بتوان از آن هانشانی از بیماری قلبی استنباط کرد وجود نداشت.

در الکترو کار دیو گرام، چه نوع بیماری های قلبی نشان داد می شود؟

الکترو کار دیو گرام یا نوار قلب همان نمودار ثبت شده تغییرات پتانسیل الکتریکی ناشی از تحریک عضله قلب است. اطلاعاتی که روی الکترو کار دیو گرام ضبط می شود نشان دهنده امواج الکتریکی محرک قلب می باشند. این امواج نمایانگر مراحل مختلف تحریکات قلبی هستند. الکترو کار دیو گرام یکی از مهم ترین ابزارهای تشخیصی پزشکی است که تشخیص بسیاری از بیماری های قلبی را آسان کرده است. الکترو کار دیو گرام برای تشخیص بسیاری از اختلالات قلبی و غیر قلبی از قبیل ریتم های غیر طبیعی قلب، گرفتگی رگ های کرونر، سکنه های قلبی، عال دنگی نفس، اثرات داروها و... کاربرد دارد.

در گزارش مرگ بیمارستان ساو ته میتون از سه بیماری قلبی تصلب شریان، ایسکمیک قلب و نارسایی قلبی یاد شده است. نشانی از این بیماری ها هم در نوار قلبی دکتر شریعتی نبود؟

همان طور که گفتیم در نوار قلبی ایشان هیچ یک از مشکلاتی که شما از آن یاد کردید وجود نداشت. هیچ مورد مشکوک و مبهمی هم آن زمان نبود که مرابه انجام معاینات بیشتر و رفع آن ابهامات و اذکار کنند. چون اگر نشانی از این بیماری ها در نوار قلب دکتر وجود داشت، من حتماً آن ها را پیگیری می کردم و پیشنهاد درمانی لازم را می دادم. لذا آن چیزی که من می توانم بگویم این است که در زمان معاینه که چند روزی پیش از سفر ایشان بود، آقای دکتر شریعتی اختلال قلبی خاصی نداشتند.

همان طور که گفتید در زمان معاینه ایشان نارسایی قلبی خاصی نداشتند، اما بعد از آن و در فاصله چند روز، این احتمال وجود دارد که مرحوم شریعتی به یکی از بیماری های یاد شده، مبتلا شده باشند؟

اگر به لحاظ پزشکی می گوئید، بله این احتمال وجود دارد که در هر لحظه یک فرد سالم هم دچار بیماری ها و نارسایی های قلبی اعم از تصلب شریان یا ایسکمیک قلب شود و متعجب به افکار کنوس و سنگ کوب قلبی شود.

یکی از دلایلی که برخی می گویند دکتر شریعتی بر اثر سکته قلبی فوت کرده، مصرف بالای سیگار نشان بوده است. با توجه به اینکه ایشان مدت زیادی بود که سیگار می کشیدند و همان زمان هم که شما معاینه شان کرده بودید، زیاد سیگار می کشیدند. چقدر عامل سیگار کشیدن را در مرگ ایشان مؤثر می دانید؟

همان طور که در پاسخ به سؤال قبلی تان گفتیم، هر انسان سالمی می تواند در هر لحظه به دلایل مختلفی دچار انفارکتوس یا اسپاسم عروقی شود و مصرف زیاد سیگار هم می تواند این احتمال را افزایش دهد. اما همان طور که گفتید همان زمان هم که من دکتر شریعتی را معاینه کردم، ایشان نسبتاً زیاد سیگار مصرف می کردند ولی به رغم این موضوع، من مشکل خاصی در نوار قلبشان ندیدم. ولی

من پیش از این نمی توانم اظهار نظر پزشکی کنم و چیزی در باره علت مرگشان بگویم. این کار نیاز به گزارش های دقیق پزشکی در زمان مرگ دارد که من آن ها را ندیدم. اما جادار اینجایک اصل کلی در دنیای پزشکی را یاد آور شوم که هر عاملی در مورد هر بیماری، متفاوت عمل می کند و تأثیرات گوناگونی دارد. به همین دلیل اصطلاحاً patient to patient، یعنی بیمار به بیمار فرق می کند و بنابراین نمی توان یک عامل را برای همه یکسان در نظر گرفت. مثلاً در خصوص همین سیگار کشیدن، عده ای بر اثر سیگار، دچار مشکلات مختلف و عوارض قلبی گوناگونی می شوند و برخی خیر. از این رو اگر بگویم سیگار عامل مرگ دکتر شریعتی بوده، آن موقع من یقین آمیزی می کنم که خود استاد شریعتی هم زیاد سیگار می کشیدند. اما نزدیک به ۸۰ سال عمر کردند.

باجه این اوصاف شما که پزشک استاد شریعتی بودند، پدر و پسر را به کمتر سیگار کشیدن توصیه نمی کردید؟

من ارادت زیادی به هر دوی این بزرگواران داشتم و شاگرد استاد محمد تقی شریعتی بودم. من به همراه برخی از دوستان پزشکی، در کلاس های استاد در مشهد حاضر می شدیم و درس های زیادی هم از ایشان به یاد داریم. مباحث دینی و اسلامی ایشان برایم بسیار مفید بود و هم وقتی تهران می آمدم، در کلاس های حسینیه ارشاد شرکت می کردم و از سخنرانی های دکتر شریعتی استفاده می کردم. همچنان که بعدها کتاب های دکتر شریعتی را می خواندم و از مطالب آن ها استفاده می کردم. خاطرم هست برخی مدام انتقاد می کردند که وقت حرف گذاشته و باید عمل کرد، در حالی که دکتر شریعتی در اسلام شناسی می گفت ما باید ابتدا علل درد را تشخیص بدهیم و بعد درمان را شروع کنیم. ایشان و پدرشان کمک بالایی در جهت آگاه تر کردن جوانان آن زمان داشتند و این خدمت در نوع خود بی نظیر بود.

در نوار قلبی شریعتی، هیچ یک از مشکلاتی که شما از آن یاد کردید، وجود نداشت. هیچ مورد مشکوک و مبهمی هم آن زمان نبود که مرا به انجام معاینات بیشتر و رفع آن ابهامات و اذکار کنند، چون اگر نشانی از این بیماری ها در نوار قلب دکتر وجود داشت، من حتماً آن ها را پیگیری می کردم و پیشنهاد درمانی لازم را می دادم.

گفتگو با صادق طباطبایی

شریعتی بی خیال و بی توجه به مسائل امنیتی بود



کم مانده اند از شهادت و حاضران ایام حوادث کسانی که از ساعاتی پس از فوت تا تدفین و مراسم‌های بزرگداشت شریعتی از لبنان تا انگلستان خاطره دارند و می‌توان از آن‌ها جزئیاتی را پرسید که گره گشای برخی از اتهامات و سوالات باقی مانده است. یکی از آنان صادق طباطبایی است که به فاصله کمتر از ۱۰ ساعت پس از مرگ، شهادت شریعتی خود را به انگلستان رسانده و در جریان همه اتفاقات و جزئیات پس از آن بوده اما و صد آمد که حال او هم خوب نیست. به سخنی می‌توانستیم با او گفت و گو کنیم گفت و گویی تلفنی که یک طرف آن آلمان بود و با صدای خسته و پر پند و پرده صحبت می‌کرد. خستگی‌ای که حاصل داروهای شیمی درمانی و معالجات نفس گیر پزشکی بود. با این همه وقتی موضوع را با او در میان گذاشتم قبول کرد که یک بار دیگر خاطرات آن ایام را مرور کند تا معمای مرگ یا شهادت یک قدم به پاسخ نزدیک تر شود. او در پایان هم از خوانندگان نشریه گفتنماس دعا داشت.

شما کی و چگونه از فوت شریعتی مطلع شدید؟
چه کسی این خبر را به شما داد؟

ساعت ۹ صبح روزی که شب فیلش، دکتر شریعتی فوت کرده بود، من از جریان مطلع شدم. خبر را هم آقای مهدی نواب، یکی از پیانگزاران اتحادیه انجمن‌های اسلامی خارج از کشور به من اطلاع داد.

ایشان از کجا شنیده بودند؟

آقای نواب یکی از مسئولین اتحادیه بود. قاهره ایشان از طریق یکی از مسئولین حسینه ارشاد در جریان قرار گرفته بودند.

شما کی به انگلستان رسیدید؟

من به محض اینکه شنیدم به آقای نواب هم گفتم که خود را با اولین پرواز به انگلستان می‌رسانم. با توجه به اختلاف ساعتی که بود حدود ساعت ۱۰ به انگلستان رسیدم. وقتی به محل حادثه، خانه دکتر، رسیدم، تعدادی از دوستان حاضر بودند. سوسن و سارا هم بودند که خیلی سرسیمه و نگران بودند. دو دختر، ۱۱، ۱۰ ساله که دیشب با هزار امید و آرزو خودشان را به پدر رسانده بودند و پس از مدت‌ها و رادیده بودند، به ناگاه با مرگ او مواجه شده بودند و پرپر می‌زدند.

در مدتی که شریعتی از ایران آمده بود، شما یا او ارتباط داشتید؟

بله. ایشان وقتی به انگلستان آمدند، سفری هم به فرانسه داشتند که ما ایشان را در آپارتمان مرحوم صادق قطب‌زاده دیدیم و دکتر حسن حبیبی هم حضور داشتند. همان‌جا شریعتی و امام موسی صدر با هم دیدار کردند.

شریعتی سالم بود؟

بله، مشکلی نداشت. اتفاقاً ریخت خوبی با

اینجا مستقر شدی و همسر و بچه‌هایت آمدند، می‌توان حسینه ارشاد در تبعید را در همین پاریس ایجاد کرد. امام موسی صدر گفت هزینه‌ها و امکانات لازم را من به کمک دوستان شما فراهم می‌کنم و حتی اندیشمندان مختلف مسلمان را هم دعوت می‌کنیم تا دور هم جمع شوند و اینجا تبدیل شود به مرکز و کانون جوشان تفکر اسلامی. مرحوم شریعتی خیلی استقبال کرد. خوشحال شد، البته دقایقی بعد گفت آقای صدر! چگونه می‌توان در اینجا کنار رودخانه سن و پای برج ایفل و این زرق و برق بود و شهادت و ایود و... سخن گفت؟ امام موسی صدر نیز پاسخ دادند این‌ها مسائل جاریه امروز ما نیست. ما باید به فکر آینده باشیم. نیازهای نسل آینده را از الان شناسایی کنیم. پاسخ دهم. جلسه خوبی بود. مرحوم شریعتی

امام موسی صدر داشتند. به‌طور کلی امام موسی صدر، شریعتی را خیلی دوست داشت، می‌گفت من از خواندن آثار دکتر و مصاحبت با او لذت می‌برم، البته انتقاداتی هم داشت. اما می‌گفت حسن کارهای دکتر این است که دین را از ورای قله علم به جوانان عرضه می‌کند. خیلی‌ها هستند که وقتی شیوه‌های علمی در مسائل دینی‌شان پدید می‌آید، بی تفاوت از کنار آن می‌گذرند. اما امتثال دکتر شریعتی به دنبال آن می‌روند. حتی ممکن است شک کنند، ولی این شک مقدس است، چون بر اثر همین شک‌ها و ممارست‌هاست که یقین شکل می‌گیرد. یقینی که چراغ هدایتشان می‌شود. با این ذهنیتی که امام موسی صدر از دکتر داشت و با توجه به تجربه موفق حسینه ارشاد، امام موسی صدر به دکتر پیشنهاد داد وقتی



کبریت‌اندازی

با این حساسیت، وقتی شما خبر مرگ شریعتی را شنیدید، تعجب نکردید؟

ما به شدت نگران امنیت او بودیم، چون می‌دانستیم قرار از جنگ ساواک یعنی چه و نیز می‌دانستیم که قرار بود همسر و دختران شریعتی به لندن بیایند. به همین دلیل خیلی همه به ایشان اصرار می‌کردند تنها بیرون نروند، لاف‌های یکی دو تن از دوستان همراهمان باشد، به خصوص تنهایی فردگاه نروند. اما ایشان خیلی بی‌خیال و بی‌توجه به این مسائل امنیتی بود. در فردگاه وقتی می‌بیند که سوسن و سارا آنها آمده‌اند، اما خونا و همسرش نیامده‌اند یک شوک به او وارد می‌شود، چون حدس می‌زد ساواک با دستگیری و آزار همسرش می‌کوشد او را به ایران برگرداند و او هم حتماً بر می‌گشت. دلیل این اتفاق هم این بود که سوسن و سارا گذرنامه مستقل با نام فامیلی مریمانی داشتند که ممنوع‌الخروج نبودند، اما موبادر گذرنامه خانم شریعتی صوری بود و ایشان هم ممنوع‌الخروج بودند. بین خودشان نیز قرار گذاشته بودند که در صف خروج، سوسن و سارا جلوتر بروند که اگر مشکلی برای خانم شریعتی پیش آمد، آنها بدون اینکه نسبت خود را افشا کنند و عکس‌العملی داشته باشند، سوار هواپیما شوند. حالا سوسن و سارا آمده بودند و همسر دختر و دختر کوچکشان نیامده بودند، دختر خیلی نگران شده بود و فشار روانی زیادی را تحمل کرده بود.

شما وقتی رسیدید، هیچ نکته مشکوکی نشدید؟ یا خودتان به مورد خاصی برخوردید؟

بله، برخی موارد بود که از نظر ما خیلی مشکوک بود. مثلاً وقتی من رسیدم، چهار پنج نفر بیشتر نبودند. مر حوم میناجی، آقای مجاهد شبستری، دکتر سروش شنیدم صبح همان روز پیش از رسیدن دوستان، تلفنی شده بود که سوسن برنگردود. دقایقی بعد از بیدار شدن بچه‌ها، تلفن رنگ خورد دیوید، سارا یا سوسن گوش را بر داشتند و گفته بودند که از طرف سفارت شاهنشاهی ایران تماس می‌گیریم، شنیدیم آقای دکتر علی شریعتی فوت کرده‌اند، چون ایشان در اینجا متوالی ندارند، آن‌را به سردخانه تحویل داده‌اند و در اختیار سفارت ایران بگذارند. این در حالی است که سوسن و سارا به دنبال آشنایی با شماره تلفنی بودند که بتوانند فوت پدرشان را اطلاع دهند و چون کاری نتوانسته بودند انجام دهند، منتظر دوستان دکتر و تعدادی از بچه‌های اتحادیه بودند که از شب قبل قرار گذاشته بودند برای ظهر فردا دنبال دکتر بروند تا به بهانه ورود بچه‌ها، ناچاراً بیرون بخورند. این موضوع برای ما مشکوک بود که

چگونه سفارت ایران، زودتر از بقیه متوجه فوت شریعتی شده‌اند.

به خاطر همین نکات مشکوک بود که بحث کالبدشکافی جسد شریعتی مطرح شد؟

عده‌ای بنا به ابهامات و تردیدهایی که وجود داشت، بحث کالبدشکافی را پیش کشیدند، اما خیلی زود این پیشنهاد رد شد، چون لاف‌های یک ماه طول می‌کشید تا کالبدشکافی انجام شود، چون در کالبدشکافی تمام اعضا و احشای جنازه را بیرون می‌آورند تا هر یک را جداگانه بررسی کنند. طبیعتاً این زمانی که تلف می‌شد به نفع ما نبود و به نفع ساواک بود تا بتواند اهداف خود را عملی کند و جنازه را زنده و به ایران بازگرداند. ضمن اینکه ما مطمئن بودیم در کالبدشکافی، هر نتیجه‌ای که به ضرر دستگاه امنیتی رژیم و ساواک به دست می‌آمد، به واسطه قدرت و نفوذی که سفارت ایران داشت، تغییر داده می‌شد و حقیقت را به ما نمی‌گفتند.

شما نمی‌توانستید پیگیری کنید؟

ما در برابر سفارت چه قدرتی داشتیم؟ سران اتحادیه و دوستان دیگر حزبی ما عده‌ای ایرانی و دانشجوی فراری و تبعیدی و فاقد گذرنامه بودیم که در برابر سفارت و نیروهای امنیتی کاری نمی‌توانستیم از پیش ببریم. ما مطمئن بودیم که کالبدشکافی در انگلستان امتیاز دادن به ساواک است و اگر قرار است کالبدشکافی‌ای هم صورت گیرد، در لبنان یا سوریه می‌توانست باشد.

پس چرا جنازه وقتی به سوریه رسید، آنجا کالبدشکافی نشد؟

یادم نمی‌آید که پیشنهاد کالبدشکافی در سوریه یا لبنان آن زمان مطرح شده باشد. این چیزی بود که الان به ذهن رسید که می‌توانست اینچنین باشد، چون در آنجا و در تشکیلات امام‌صنود و دکتر چمران و انجمن‌های اسلامی، متخصصان پزشکی کم نبود که می‌توانستند این فطیسه را پیگیری کنند. البته ما فرصت کالبدشکافی در سوریه هم نداشتیم، چون وقتی که به سوریه رسیدیم نیز تا کید داشتیم که هر چه زودتر جنازه به خاک سپردنشود تا خاطرمان از توطئه‌ها و برنامه‌های ساواک جهت بازگشت جنازه به ایران جمع شود.

اگر جنازه کالبدشکافی نشده بود، شکاف‌ها و بغیبه‌هایی که دکتر سروش می‌گوید در هنگام غسل، بر روی سر و سینه شریعتی بود، چه بود؟ من نمی‌دانم اصلاً مطمئن نیستم که دکتر سروش در زمان غسل حضور داشت، ایشان در این ساره و در گفت‌وگویی که داشتند چهار چند خطای حافظه‌ای شدن هستند. مثلاً شنیدم گفته بودند نابونی که در مراسم تشییع جنازه شریعتی در خیابان‌های لندن در آمبولانس بود، خالی بود؛ در حالی که جنازه در تابوت بود

خاطر به نامکس را هم تعریف کرد و گفت من وقتی از زندان آزاد شدم، یک شب که دور هم بودیم، یوران از احوال بچه‌ها در مدتی که نبودم می‌گفت. می‌گفت سارا تمام مدرسه را به هم ریخته است، مسئولین مدرسه تذکره می‌دادند که سارا در دستشویی‌ها شعار نویسی می‌کند و اگر ساواک متوجه شود، این ممکن است مشکل آفرین شود. به او گفتم من یک سخنرانی‌ای داشتم با عنوان «از کجا آغاز کنیم؟» حالا دخترم با این کار خود می‌گوید که باید از مستراح آغاز کرد. علیرغم همه مشکلات، روحیه‌شان خیلی بد نبود. فقط فوق‌العاده سیگار می‌کشید، من به شوخی گفتم دکتر شما با یک کبریت کارت راه می‌افتد، صبح که با یک کبریت اولین سیگار را روشن می‌کنی، تا آخر شب، یا روشن کردن سیگار با سیگار دیگر، نیازی به

اصلاً مطمئن نیستیم که دکتر سروش در زمان غسل حضور داشت، ایشان در این باره و در گفت‌وگویی که داشتند چهار چند خطای حافظه‌ای شدن هستند. مثلاً شنیدم گفته بودند نابونی که در مراسم تشییع جنازه شریعتی در خیابان‌های لندن در آمبولانس بود، خالی بود؛ در حالی که جنازه در تابوت بود

علامه عسکری
یکی از این
مخالفان جدی
مرحوم شریعتی
بود. او آن قدر از
این کار امام موسی
صدر عصبانی
بود که نامه‌ای
نوشت، آن هم
نه به خود امام
موسی صدر که
به معاون ایشان،
مرحوم آیت‌الله
شیخ مهدی
شمس‌الدین، یعنی
علامه عسکری، از
چنان موضع‌های
مخالفت خود را
اعلام کرده بود که
حاضر نشده بود به
خود امام موسی
صدر نامه بنویسد.

خیلی مراقب بودند جسد دزدیده نشود، پوستر در آمبولانس و سپس در سردخانه هواپیمایی سوریه بودند و هنوز هم حی و حاضر می‌توانند شهادت دهند. در مورد کابینه شکافی هم آقای دکتر سروش اشتباه می‌کنند.

یکی از مباحث دیگر، محل دفن جنازه بوده، چرا عراق نشد و سوریه انتخاب شد؟

بله، محل دفن جنازه یکی دیگر از مسائلی بود که راجع به آن زیاد صحبت شد. طبیعی بود که طبق وصیت‌نامه دکتر نمی‌توانستیم عمل کنیم، چون ایشان وصیت کرده بودند در حسینه ارشاد به خاک سپرده شوند و اگر نشد، در خود مریان، اما از آن جایی که ما نمی‌خواستیم جنازه به ایران بیاید، باید جاهای دیگری را پیدا می‌کردیم. این راه هم بفرمایم که قبل از این مرحله، ما مشکل تحویل جنازه هم داشتیم، مخصوصاً همان طور که گفتیم رقیب ما در تحویل جنازه، سفارت بود. حساب کنید صبح، دکتر فوت کرده، در روزنامه‌های بعد از ظهر ایران، خبر از تشییع و مراسم باشکوه داده بودند. از سوی دیگر هیچ یک از ماها که به انگلستان آمده بودیم، نسبتی با دکتر نداشتیم، سارا و سوسن هم به سن قانونی نرسیده بودند، نه‌اشانسی که داشتیم این بود که احسان تازه به سن قانونی، ۱۸ سالگی رسیده بود. به همین دلیل آقای دکتر پسری از طریق تهران، شماره آمریکایی احسان را پیدا کرد، با او تماس گرفت و به وسیله وکیل که در لندن برای احسان پیدا کردیم، توانستیم بالاخره جنازه را تحویل بگیریم.

تازه رسیدیم به این مرحله که جنازه را کجا به امانت بگذاریم. همان طور که گفتیم

یکی از جاهایی که مورد نظر بود ناچاراً به آنجا انتقال باید برای تدفین، عراق بود. آن هم به خاطر ارادتش که مرحوم شریعتی به حضرت امیر (ع) داشت، از این روی آقای داعی تماس گرفتیم که ایشان مقدمات کار را فراهم کنند. اما نزدیک به یک ساعت بعد بود که آقای داعی زنگ زد و گفت مقامات عراقی به هیچ وجه موافقت نکردند، البته آن زمان حسن البکر رئیس‌جمهور عراق بود، ولی اکثر تصمیم‌گیری‌ها به عهده صدام که برادرزاده او بود، انجام می‌شد. با این حال ما هنوز از عراق ناعید نشده بودیم. آقای بنی‌صدر هنوز در پاریس بود و وقتی از این مشکل باخبر شد گفت که من باسید موسی اسفهان صحبت می‌کنم، او رابطه خوبی با مقامات یعنی دارد، ولی نیم ساعت بعد او هم تماس گرفت و گفت عراقی‌ها قبول نمی‌کنند. ماچرا از این قرار بود که رابطه ایران و عراق به خاطر مسأله کردها و بارزانی و همکاری‌ای که شاه و رؤسای عراقی در این رابطه داشتند خوب بود و عراق نمی‌خواست این رابطه به هم بخورد. از این رو تنها آلت‌تاتیوی که باقی ماند، سوریه بود. به خاطر زیبایی، وقتی در مورد سوریه به جمع بندی رسیدیم و قطعی شد، من با امام موسی صدر تماس گرفتم و ایشان گفتند تصمیم خود را عوض نکنید و نیازی هم نیست شما با مقامات سوریه صحبت کنید، من هماهنگی‌های لازم را انجام می‌دهم.

آن طور که در کتاب خاطرات شما آمده، امام موسی صدر به خاطر هماهنگی‌های تدفین و مراسم‌های بعد از آن، از سوی روحانیون سنی ایران، از جمله علامه عسکری مورد تگوشش قرار گرفت.

بله، همان طور که اشاره داشتید خیلی از روحانیون سنی با این کار امام موسی صدر مخالفت کردند. ولی ایشان اصولاً توحشی و کاری به این حرف‌ها نداشتند، در غیر این صورت کارشان پیش نمی‌رفت. علامه عسکری یکی از این مخالفان جدی مرحوم شریعتی بود. او آن قدر از این کار امام موسی صدر عصبانی بود که نامه‌ای نوشت، آن هم نه به خود امام موسی صدر که به معاون ایشان، مرحوم آیت‌الله شیخ مهدی شمس‌الدین، یعنی علامه عسکری، از چنان موضع‌های مخالفت خود را اعلام کرده بود که حاضر نشده بود به خود امام موسی صدر نامه بنویسد. علامه عسکری نوشته بود: «حضور شیخ محمد مهدی شمس‌الدین پس از سلام، شکایات و اخبار و اعتراضات زیادی به من رسیده که شفاهی، کتبی و تلگرافی بوده‌اند و آن در مورد رسیدن موسی صدر بوده که برای مرگ علی شریعتی که یک فرد کافر به دین و طریقت بود، مجلس عزاداری برپا نموده و یک فرد فاسق را در تمام دنیا شخص

بزرگوار معرفی نموده‌است. این عمل برخلاف دین است و گمراهی را زیاد می‌کند و نمی‌دانم چه جویایی در قیامت خواهد داد. انا لله و انا الیه راجعون. والسلام».

بعدتر رئیس ما با جنازه سرواز کردیم به سوریه. نزدیک اذان صبح بود که رسیدیم به فرودگاه دمشق. از لبنان، امام موسی صدر، شهید چمران، شهید مفتاح و جمعی از اعضای انجمن اسلامی بیروت آمده بودند و از عراق هم آقای داعی شبانه راه افتاده بود و خود را رسانده بودند. با توجه به هماهنگی‌ای که شده بود، ما ربه سالن تشریفات بردند. وزیر اوقاف و تولیت آستانه زینبیه به نمایندگی از حافظ اسد به استقبال ما آمدند. وزیر اوقاف گفت دو پیام تسلیت از سوی حافظ اسد دارد. یکی به احسان که بزرگ خانواده است و دیگری خطاب به ملت ایران که چنین شخصیتی را از دست داد است.

شما از تحرکات نیروهای امنیتی در انگلستان برای تصاحب جنازه گفتید. آیا همان‌ها هیچ تلاشی در سوریه به دین منظور نداشتند؟

فرصت نکرند البته مادرها و نوکرانی‌اش را داشتیم که در لبنان هم ساواک دست به کار شود. یک مورد پیش آمد که بد نیست آن را برایتان تعریف کنم. در همان سالن تشریفات فرودگاه دمشق که بودیم، یک نفر از مأموران فرودگاه آمد و در گوش امام موسی صدر حرفی زد و رفت. دایی جان مرا صدا کرد و گفتند به خودت مسلط باش، به من اطلاع دادند که جنازه در هواپیما نیست، اما تو هیچ واکنشی نشان نده تا ببینیم چه می‌شود. من آن قدر شوکه شدم که از تغییر حالت من صادق قطب‌زاده متوجه شد و پیش من آمد و پرسید چه شد؟ ماچرا را گفتیم او هم خیلی عصبانی شد و گفت مادرشان را به عزایشان می‌توانیم، چون مسئول حفاظت از جنازه، او بود. گفتیم پس است حالا دیگر نمی‌خواهد کاری بکند. کاری است که شده و باید ببینیم چه کار می‌توان کرد. در همین اثنا بود که صدای تلاوت قرآن بلند شد و باز همان فرد قبلی آمد و به امام موسی صدر چیزی گفت و رفت. این بار هم دایی جان مرا صدا کرد و گفت جنازه پیدا شده است. حالا ماچرا چه بود؟ شریعتی هواپیمایی سوریه برای اینکه به جنازه احترامی ویژه بگذارد، آن ربه قسمت معمولی محموله‌های بار تحویل نداد، بلکه جنازه را به قسمت محموله‌های دیپلماتیک سپرده بودند و چون آنجا دیگران اجازه رفت و آمد ندارند و برای باز کردن هر محموله‌ای باید نماینده وزیر خارجه و دادستانی حضور داشته باشند، این پروسه کمی طولانی‌تر است آن چند دقیقه ناخیر شد.

مراسم تدفین چگونه انجام شد؟ همان طور که در برخی عکس‌ها دیدیم، شما از معدود افراد



صادق قطب‌زایی و شهید مفتاح در تشییع جنازه شریعتی در مراسم حضرت زینبیه



فستی از سخنرانی احسان

شریعتی در امام بارگاه

امروز به مجلس ختم که روزه آغاز است اگر روزی چهل خفان و ضعف حاکم بر جامعه، چنین تقدیر کرده بود که پیشانی چند در پیشاپیش نبرد بی پایان توحیدی برای درهم شکستن بت‌های نظام شرک، ابراهیم و ابراهیم و نیز به دست گیرند. اینک تک‌تک مایک ابراهیم ایم و هر کدام مان یک شریعتی. او که شمع بود و چون شمع سوخت تا ما راه را مؤمن تر دادند و دهیم.

زایانا را که رهبر شورش دهانی

مکزیک بود به حمله‌ای شهید می‌کنند، اما اسب سفید او به کوهستان می‌گریزد. دشمن جسد او را بر روی میدان شهر می‌اندازد، تا نشان دهد که دیگر زایانای شما نابود شده‌است و مجبورید سلاح هایتان را بر زمین بگذارید، مردم ملت‌هپ و لگران بر گرد جسد او گرد می‌آیند. در این میان، ناگهان پیری دانا، نگاهی تعجب آمیز به جسد می‌اندازد و می‌گوید: «نه این زایانا نیست، دروغ می‌گویند، زایانا هیچگاه نمی‌میرد» زایانا در کوهستان‌هاست و سوار بر اسبش همیشه می‌جنگد. «اگر سلاح بر دارید و به کوهستان هاید، زایانا را خواهید یافت» و زیرا که زایانا دیگر یک جسد، یک لاش متحرک نیست. «اینک زایانا یک راه‌است و هر که در این راه است زایانا است»

باشد که فر داخل‌های مستضعف، بر هر ورق کتاب‌های این ایودر زمان ما، این شیخ حسن جوان سریداری، که خود سریدار نهاده بود تا در راه خدا خلق را از دار اسارت زمان آزاد سازد، بر هر ورقش باروت پیچند و شکم‌های بزرگ و محلول کثافت و پلیدی طاعون‌های حاکم بر زمان را بپزند.

بگذار چوبه‌ی سفید از شعله‌های خشم شیعه سرخ بپزد.

آن‌ها که رفتند، کاری حسینی کردند، و آن‌ها که ماندند، باید کاری زینبی کنند و گرنه پزیدی‌اند.

حاضر در هنگام تدفین جنازه بودید، چه خاطر‌های از مراسم به یاد دارید؟

همان‌طور که گفتید تعداد زیادی نبودیم. شاید ۵۰ نفر. مراسم غریبانهای بود. هر یک از سنگ‌های احقر را یکی از حاضرین می‌گذاشت. اتفاقاً توبت سنگ آخر، همان سنگی که باید روی سر و صورت می‌آمد، به من افتاد. پایین رفتن، حالت عاطفی غلیظی تمام وجودم را گرفته بود، داشتم سنگ کوب می‌کردم. احسان متوجه وضع روحی و جسمی من شد، مرا بالا کشاند و خودش عهده‌دار همین سنگ آخر هم شد. جانب است بدانید در کلبه لحظات مراسم خاکسپاری و خوشی قبل و بعد از آن هر جاما به لحاظ عاطفی کم می‌آوردیم. خود احسان در نهایت قدرت و صلابت عسل می‌کرد و همه‌مان را تحت تأثیر قرار می‌داد. پادم هست در اولین مراسمی که در لندن در پی تشییع جنازه در امام‌بارگاه برگزار شد، احسان سخنرانی به یاد ماندنی‌ای داشت. اولین سخنران این مراسم، خود شریعتی بود. نوار سخنرانی پس از شهادت و صدای خود دکتر اولین صدایی بود که در امام‌بارگاه طنین انداخت. حالا شما تصور بکنید خیل عظیم دانش‌جویان و جوانانی که از مراسم اروپا آمد بودند. چه حسن و حالی داشتند. سالن به مرز انفجار رسید. صدای گریه و شور و حال افسرد فضای سالن را گرفته بود. در این شرایط احسان آمد صحبت کرد. جمله‌ای گفت که هنوز پادم هست. گفت برادران امروز، روز ختم نیست، روز آغاز است. صحبت‌های احسان خیلی آرامش‌بخش و امیدبخش بود.

مراسم و بزرگداشت‌هایی هم در سوریه و لبنان برگزار شد. آیا شما در آن مراسم هم بودید؟

بله بعد از خاکسپاری، همگی به دفتر امام صدر در دمشق رفتیم. تماشای خورده‌ایم و صحبت از مراسم هفتم شد که چون فردا یا پس فردا مصادف با همان روز خاکسپاری می‌شد دیگر نمی‌شد کاری کرد. لذا درباره برگزاری مراسم چهلم صحبت شد. تمام کشورهای اروپایی را بر سر می‌کردیم امام موسی صدر گفتند برای اینکه کارشکنی‌ها را اجتناب کنیم و شکوه و عظمت دکتر را بالا ببریم، مراسم را در بیروت برگزار کنیم. اینجا فشار گات بیشتری می‌شود در نظر گرفت. همین هم شد. مراسم بسیار باشکوهی در لبنان و در سالن دانشگاه حقوق برگزار شد. نمایندگان اکثر سازمان‌ها و گروه‌های مبارزاتی خاورمیانه در مراسم حضور داشتند که در میان آن‌ها پاسر عرفات مهمان ویژه محسوب می‌شد. شما پاسر عرفات روزهای آخر عمرش را اینجاست. بلکه عرفات یا ابوعمار دهه ۵۰ را به یاد بیاورید. او بزرگترین و معروفترین چریک و مبارز منطقه و حتی

جهان بود که بسیاری از بزرگان و روشنفکران از عکس یادگاری با او انداختن، احساس افتخار می‌کردند. امام موسی صدر هم در این مراسم سخنرانی بسیار جالبی داشتند. البته سخنرانی به زبان عربی بود. اما سخنرانی‌شان آن قدر تأثیر گذار بود که ما بعد از مراسم آن را به همراه ترجمه فارسی‌اش منتشر کردیم. این فرستادیم که در مراسم ایران توزیع کردید. امام موسی صدر در بخشی از صحبت‌هایشان نکات خیلی جالبی در مورد مرحوم شریعتی گفتند. ایشان با انتقاد از رژیم وقت اظهار داشتند: «مشکلات ما تا کجا می‌تواند پیش رود؟ تا چه حد می‌توانیم در مقابل مشکلاتی گوناگون که در برابر ما ایجاد می‌شود صبر کنیم؟ آیا بعضی از تعزات و ستم‌هایی که در جهان علیه ما وجود داشته کافی نبوده‌است؟ آیا آن مشکلات را باید به لبنان منتقل کنند و ما را به دردمر و بیریشانی بیندازند؟ آیا بعضی از سران عرب‌ها، که در جنگ خانمانسوز لبنان جز خسارت و خرابی و کشتار و ضرر زدن اثر دیگری نداشتند، اکنون می‌خواهند سعی کنند این اختلافات خودشان را به جان جنوب ما کشور ما بکنند؟ آیا برای آن‌ها کافی نیست که هر روز می‌شویم گوشه‌ای انسانی و سازمانی به وجود آمده‌است، هر روز به یک

جمعیت خبریه وعده داده می‌شود. ما این مأمورین را حتی اگر عبا و عمامه داشته باشند به جهنم می‌فرستیم. هر روز شنیده می‌شود که می‌خواهند برای شیعیان خدمتگزاری کنند و خبر شیعیان را می‌خواهند. آیا این دولت شرقی (منظور شاه ایران) که این ادعاها را می‌کند حقیقتاً خبر شیعیان را می‌خواهد؟ اگر خبر شیعه را می‌خواستند چرا دکتر شریعتی را کشتند؟ چرا طالقانی و بازرگان را به زندان انداختند؟»

سخنان غرای امام موسی صدر، اکثر حاضران جلسه را تحت تأثیر قرار داد. بعد سخنرانی مفصلی بود از مقام دکتر شریعتی و خدماتی که ایشان داشتند. نکته مطرح کردند و احترامی که باید به اصالت فکری او داشت. ایشان در پایان سخنرانی یاد آور شدند: «دکتر شریعتی در سرگ خود به ما موهبت دیگری عطا کرد که ما را دور هم جمع کرد و توانستیم با هم و در کنار هم بنشینیم و به دشمنان خود بیندیشیم و سعی کنیم افکار خود را با یکدیگر در میان بگذاریم و وضع بهتری برای خود و مردم خود در نظر بگیریم و ایجاد کنیم. مادر مقابل این مبارزات با بیداری کامل و ادراک کامل مبارزه خواهیم کرد و دست به دست تمام مردم شریف جهان می‌دهیم.»

نمایندگان اکثر سازمان‌ها و گروه‌های مبارزاتی خاورمیانه در مراسم حضور داشتند که در میان آن‌ها، پاسر عرفات مهمان ویژه محسوب می‌شد. شما پاسر عرفات روزهای آخر عمرش را اینجاست، بلکه عرفات یا ابوعمار دهه ۵۰ را به یاد بیاورید. او بزرگترین و معروفترین چریک و مبارز منطقه و حتی جهان بود

گفتوگو با عنایت اتحاد

کالبد شکافی جنازه فایده‌ای نداشت

عنایت اتحاد از جمله دانشجویان ایرانی ساکن لندن بود که به خاطر همین نزدیکی مسافت با ساوت همپتون، اولین کسی بوده که به همراه مر حوم میناچی به خانه شریعتی در این شهر رسیده بودند. به طوری که می‌گوید پیش از آن، تنها دختران شریعتی، سوسن و سارا و علی فکوهی، یکی از بستگان همسر دکتر شریعتی در محل حادثه بودند. اتحاد، خاطرات آن لحظات را جاذبه می‌داند و آن‌ها را با تندی و حسرت بیان می‌کند. او پیش از گفت‌وگو از آخرین دیدار خود با شریعتی می‌گوید، زمانی که او به ایران آمده بود و یک بعد از ظهر کامل با شریعتی بوده و با هم به گفت‌وگو نشسته بودند.

اما برآیند ماه به او و مصاحبه با اتحاد، دلیل دیگری هم داشت. وقتی قرار شد که پیگیری‌های مربوط به تحویل جنازه را به عهده یک وکیل بگیرند، اتحاد همان‌گهی‌های لازم را با وکیل به نام Peter Cathcart انجام داده بود و متعاقباً در تمامی مراحل پیگیری حقوقی پرورنده همراه پیتر بوده که همین همراهی باعث شده بود در جریان مسائلی قرار گیرد که شاید دیگر دوستان و بستگان شریعتی، کمتر از آن مطلع‌اند. اتحاد هم اکنون نیز ساکن لندن است و همچنان خود را شاگرد شریعتی و پیر وندیشه‌های وی می‌داند.

شما از معدود دوستان و نزدیکان شریعتی بودید که زمان فوت او، در انگلستان بودید. شما وقتی خبر حادثه را شنیدید چه کار کردید و کی به ساوت همپتون رسیدید؟

من در لندن سکونت داشتم و وقتی خبر درگذشت دکتر شریعتی را شنیدم، به سرعت خود را به ساوت همپتون رساندم. البته پیش از آن روز حادثه قرار بود من و آقای میناچی به ساوت همپتون برویم، چون مر حوم میناچی با من تماس گرفتند و گفتند شنبه بعد از ظهر قرار است خانواده دکتر بیایند، به همین دلیل ما همان زمان برویم تا دکتر را به لندن بیاوریم. ولی وقتی قرار شد حرکت کنیم، طوفان عجیبی آمد و به این نتیجه رسیدیم که اگر الان حرکت کنیم، خطرناک است. لذا قرار شد فردای آن روز به سمت ساوت همپتون برویم. از این رو صبح زود روز بعد بیدار شدم و داشتم کارهایم را می‌کردم تا آخر گشت گتم، دهم تلفن زنگ زد. آقای میناچی بود. نمی‌توانست به راحتی صحبت کند. بعضی کرده بود گفتم چه شده است؟ فکر کردم برای بچه‌ها یا همسر دکتر اتفاقی افتاده است. بعد از آنکه مر حوم میناچی کمی آرام‌تر شد، به زحمت به من گفت دکتر فوت کرده است. اصلاً حال خوبی نداشتم. آدم سوار ماشین شدم، دهم توانایی رانندگی ندارم. دو تا از دوستان همراه من بودند که یکی از آن‌ها رانندگی کرد. از قضا یکی دوستان هم‌اکنون پزشک بود. خلاصه رفتیم آقای میناچی را سوار کردیم و به سمت ساوت همپتون رفتیم. وقتی رسیدیم، با اوج آندوه و نگرانی بچه‌ها مواجه شدیم. ایام و لحظات سخت و تلخی بود و دیر می‌گذشت. همه چهره‌ها در هم و گرفته بود.

در میان دوستان، شما و آقای میناچی از اولین افرادی بودید که بعد از فوت شریعتی به ساوت همپتون رسیدید. وقتی به خانه رسیدید، چه کسانی آنجا بودند؟

فقط سوسن و سارا بودند و آقای فکوهی که از اقوام خانم شریعتی رشتوی بودند. وقتی رسیدیم، اطراف خانه و محل را هم واریس کردیم تا مورد مشکوکی نباشد. زمانی که وارد خانه شدیم، دهم سطل زباله طبقه پایین پر است از پوست آجیل. احتمالاً آجیل‌هایی بوده که بچه‌ها از ایران آورده بودند و شب هنگام گپ زدن و صحبت کردن، خورده بودند. خانه‌ای که آقای فکوهی به صورت موقت برای دکتر اجاره کرده بود، از خانه‌های دو طبقه انگلیسی بود. رفتم طبقه بالا، اتاقی که دکتر در آن خوابیده بود. اتاق کوچکی بود. اتاقی که دست چپ یک پنجره داشت و در دست راست اتاق یک تخت بود که شریعتی روی آن خوابیده

بود. یا توجه به فضای اتاق، تنها یک پارچه باقی مانده بود. دکتر در تخت فوت نکرده بود، چون جای خواب به در و دیوار و موکت بود. ظاهر ایشان وقتی جانشان بد شده بود، از جایشان بلند شده بودند و خود را به در رسانده بودند. اما صور نشان به همان دیوار رو بروی تخت خورده بود و وقتی به دم در رسیده بودند، زمین خورده بودند. به همین دلیل به غیر از خوابه روی دیوار، بخشی از موکت نیز خونی شده بود.

دکتر مسرور هم در گزارش خود می‌گوید بینی شریعتی شکسته بود.

احتمالاً همین طور باشد. البته من زمانی که دوستان از جمله آقای مسرور به سرخانه رفتند، دم در سرخانه ایستادم و چاره‌ای نداشتم.

در آن شرایط چه مسائلی‌ای ابتدا مورد بحث قرار گرفت؟

بله، بعد از آنکه از شوک حادثه بیرون آمدم

نازه نگرانی ها شروع شد که مهم ترین نگرانی در مرحله اول، تحویل جنازه بود تا اینکه به این نتیجه رسیدیم یاد کتر یزدی که آمریکا بود تماس بگیریم و از طریق ایشان به احسان اطلاع بدهیم که به یکی و کالت دهد تا بتوانیم جنازه را تحویل بگیریم. مخصوصاً وقتی مطلع شدیم که سفارت ایران در انگلستان تلاش داشته تا جنازه را تحویل بگیرد و هم چنین دیداری که حسین زاده داشته با همسر دکتر، جهت انتقال جنازه به ایران و وعده یک مراسم باشکوه در داخل کشور.

آقای یزدی می گویند پیدا کردن و کپل به عهده شما بود.

بله، من با یک و کیلی دوست بودم به نام آقای Peter Cathcart آن زمان تا کیدمان به منورد اعتماد بودن و کیلی بود که باید برای این پرونده انتخاب می کردیم و چون من مدت ها بود که بیشتر راضی شناختم یا توسط سریع تماس گرفتم و جریان را برایش تعریف کردم، پسر دکتر را می شناختم، آن دسته از کتاب های دکتر که ترجمه شده است را هم خوانده بود. او یک کاتولیک معتقد و مذهبی است با روحیات معنوی خیلی از دانشجویان دیگر هم او را می شناختم. چون آن زمان برای انگلستان بسیار به اخذ ویزا نبود، به همین دلیل برخی از دانشجویانی که می آمدند انگلستان و مشکل داشتند، پلیس انگلستان آن ها را در همان فرودگاه دستگیر می کرد. پسر و کیلی اغلب این دانشجویان می شد تا مشکل آن ها حل شود و بیرون بیایند. بعد انقلاب هم وقتی دکتر یزدی، وزیر خارجه دولت موقت شدند و آقای خرازی معاون سیاسی، بیشتر بعضی از کارهای سفارت را انجام می داد. البته آن زمان، پسر جوان بود و وکیل نسبتاً تازه کاری بود، ولی الان یکی از وکلای معروف و زمره به حساب می آید.

احتمالاً شما با پسر در مراحل مختلف از تحویل جنازه و سر دخانه گرفته تا مباحث مربوط به کالبدشکافی، همراه بودید. در بخش های مختلف، مخصوصاً کالبدشکافی اگر در جریان اقدامات حقوقی پسر بودید، بفرمایید.

اجازه دهید از بیمارستان شروع کنم، وقتی با پسر به سمت بیمارستان رفتیم و قرار شد به سر دخانه برویم که جنازه را شناسایی کنیم، همانطور که گفتیم من دم در ایستادم و وارد نشدم، پسر رفت و بعد از مدتی برگشت. خیلی متأثر شده بود. بعضی کسره بود و می گفت یک لیختی بر لب داشت، یادم هست شب شده بود. نه نه، نه خورده بودیم و نه شام با پسر به رستورانی رفتم تا غذا بخوریم. پسر می گفت چهره دکتر هنوز در ذهنم هست، گویی با من حرف می زد.

نوجه به تحرکاتی که ساواک انجام داده بود، شکلی برای تحویل جنازه نداشتید؟

تلاش های زیاد بچه ها و دانشجویان و کسانی که درگیر این ماجرا بودند، تلاش آن ها را خنثی می کرد. مثلاً پادم هست که گروه های مختلف دانشجویی و مبارزاتی، به دفتر نخست وزیر و پارلمان انگلستان تلگراف می زدند که جنازه دکتر تحویل نیروهای امنیتی و دولتی ایران نشود. مقامات انگلستان هم با پسر تماس می گرفتند. می گفتند به دوستان شریعی بگویند اینقدر تلگراف نزنند، میز اکثران پسر است از تلگراف دوستان شریعی، با همه این تدابیر، باز عده ای دیگر از دوستان از جنازه کنسپک می دادند. مثلاً آقای آلا دیوش، برادر حسن آلا دیوش، همیشه همراه جنازه و مراقب آن بود. تا اینکه بعد از یک هفته، نظاهرائی در لندن برای تشییع جنازه سازمان داده شد که یکی از گسترده ترین و بی نظیرترین نظاهرات لندن بود. آن نظاهرات از هاید پارک تا اسپیکر زکرتا کانون توحید لندن ادامه یافت. از افرادی که در جریان تشییع جنازه دکتر نقش بسیار فعالی داشتند آقایان دکتر یزدی، قطب زاده، دکتر حبیبی، صادق طباطبائی، دکتر خرازی و دوستان انجمن لندن و اتحادیه انجمن های اسلامی دانشجویان در اروپا و آمریکا بودند.

ظاهر خود شما هم نقش عمده ای در برگزاری مراسم تشییع شریعی در لندن داشتید.

خوب من هم از اعضای انجمن اسلامی دانشجویان ایرانی مقیم لندن بودم و به سهم خود به برگزاری این مراسم کمک می کردم. اما در همین مدت بحث بود که نهایتاً جنازه برای خاکسپاری به کدام کشور منتقل شود. نیز، یکی دیگر از بحث هایی بود که بین دوستان در گرفت. نظرات مختلف مطرح شد. عده ای عراق را پیشنهاد دادند و عده ای دیگر سوریه را. بعد از بحث های مفصلی که در این خصوص انجام شد، منور به انتخاب شد. وقتی این تصمیم، قطعی شد، آقای صادق طباطبائی و آقای صادق قطب زاده مسئول پیگیری کارها و انتقال جنازه به سوریه شدند. آقای قطب زاده بخاطر ارتباطاتی که داشتند، و آقای طباطبائی بخاطر نسبتی که با امام موسی صدر داشتند، این مسئولیت را عهده دار شدند. خوشبختانه، آن طرف، امام موسی صدر سنگ تمام گذاشته بود و با کمترین مشکلات، انتقال صورت گرفت. البته این سفر هم جزئیاتی دارد، که گفتید با آقای طباطبائی گفت و گو داشتید و احتمالاً جزئیات آن را از زبان ایشان شنیده اید.

اما در مورد کالبدشکافی که در عنوان قبل شما بود، همان زمان زیاد صحبت نشد. عده ای مخالف بودند و عده ای دیگر بواسطه مجموع حوادث و اتفاقات مشکوکی که در آن مدت شکل گرفته بود، معتقد بودند که جنازه باید کالبدشکافی نشود. در این مدت

من و پسر و معمولاً دکتر حبیبی مدام بین لندن و ساوت همپتون در تردد بودیم تا این مسائل را پیگیری کنیم. تا اینکه دکتر نفی زاده، که یکی از دوستان ساکن لندن بود، نظر پیگیری کالبدشکافی را با قطعیت رد کرد. دکتر نفی زاده خود استاد پاتولوژی بود و گفت اگر دسیسه رژیم به نحوی بوده که درد کتر ایجاد مسکنه کرد، ما نمی توانیم آن را شناسایی کرد. دکتر نفی زاده با دلایل پزشکی ای که ارائه داد، ثابت کرد که امکانات و تجهیزات پزشکی نمی تواند روشن کند که مسکنه طبیعی بوده یا مسکنه ایجاد شده است. اما دلایل دیگری هم بود که مارا از تصمیم کالبدشکافی منصرف کرد، از جمله زمانی که این کار به خود اختصاص می داد. ما اگر تقاضای کالبدشکافی می دادیم، مدت زیادی طول می کشید تا آن ها اعلام نتیجه کنند و این تاخیر، دست ساواک و سفارت را باز می گذاشت تا بر نامه های خود را عملی کنند. مجموع این دلایل باعث شد که ما از کالبدشکافی منصرف شویم.

پس بخیه ها و شکاف هایی که دکتر سروش می گویند در جنازه بوده، چگونه توجیه می شود؟

این سوال از جمله سوالاتی است که من نمی توانم پاسخ آن را بدهم، شاید بیمارستان برای اینکه مجوز دفن و گزاریش مرگ بدهد، به صورت طبیعی و اتوماتیک، جنازه را کالبدشکافی کرده اند. احتمالاً قانونی در این خصوص باید داشته باشند. ولی مطمئناً از جانب ما، یعنی وکیل خانواده، هیچ تقاضای رسمی ای مبنی بر کالبدشکافی مطرح نبوده.

فصل جنازه به عهده چه کسانی بود؟

آقای دکتر سروش و آقای مجتهد شبستری. این موضوع را می توانید از طریق آن ها پیگیری کنید. چون آن ها از بخیه ها و شکاف های روی جنازه گفته اند. اسم آقای مجتهد شبستری آمد. بد نیست بدانید آقای مجتهد شبستری فرار بود همان روزها به لندن بیاید و مهمان من باشند، به همین دلیل ساعتی را تعیین کرده بودیم که من به فرودگاه بروم تا ایشان را بیاورم. اما وقتی این اتفاق افتاد، من درگیر کارها بودم و دیدم نمی رسم که دنبال ایشان به فرودگاه بروم. از سویی دیگر، در آن ایام خانه بچه های ساکن لندن پر از مهمان بود. دانشجویان سرانسر اروپا و آمریکا خود را به لندن رسانده بودند و ما هم آنان را در خانه دوستان اسکان می دادیم. یکی از بچه ها قرار شد برود فرودگاه دنبال آقای شبستری. من ایشان را ندیدم تا دم در ورودی خانه دکتر. ایشان که از جریان بی خبر بود، بسیار متعجب و متأثر شد. پادم هست با یک حالت عجیبی گفتند که به هم ریختم، تمام وجود من به هم ریخت.

پسر به داخل سر دخانه رفت و بعد از مدتی برگشت. خیلی متأثر شده بود. بعضی کسره بود و می گفت یک لیختی بر لب داشت. پادم هست شب شده بود. نه، نه، نه خورده بودیم و نه شام با پسر به رستورانی رفتیم تا غذا بخوریم. پسر می گفت چهره دکتر هنوز در ذهنم هست، گویی با من حرف می زد.

مرگ شریعتی و

جمشید میرزایی
مدرس فلسفه حقوق

اشاره

نوشتن در مورد دکتر علی شریعتی حس ویژه‌ای را می‌طلبد به خصوص برای کسانی که «مخاطبان آشنای» اویند. به نظر می‌رسد ۲۹ خرداد هر سال بهانه‌ای باشد برای به یاد آوردن و به یاد شریعتی بودن. از شریعتی گفتن، تعریف کردن و نقد کردن و به‌عبارت محض دادن، از نقش انقلابی و معلمی وابدنولوگ سخن گفتن نامحرف کننده اعتقادات نسل جوان و... گویی که یک قرار داد نامکتوب و ناتوانسته‌ای بین شریعتی و دیگران بسته شده که در سالمرگش سکوت نکنند و هر ساله در این روز از او بنویسند و برای او بنویسند و گاه از چگونگی مرگ وی که حتی در این مورد هم اتفاق نظر وجود ندارد. در این نوشتار به بعد دیگری از مرگ وی پرداخته می‌شود.

در این پرونده باید دو نکته را از هم تفکیک کرد: ۱- اصل واقعه و حادثه، ۲- تفسیر و روایت مردم و جامعه از واقعه. در مورد اصل واقعه باید گفت که وی پس از خروج از کشور و دیدار با دختران و دوستان خود در انگلستان، روز ۲۹ خرداد ۵۶ جسد بی‌جان را در کف اتاق مشاهده می‌کنند. برای نمونه:

زاک آگوستین برگ اسناد شریعتی در فرانسه: «نقد بر سر آن بود که شریعتی در روز ۱۹ ژوئن در لندن در شرایطی پراهمان دنیا بوده» (برگ، ۱۳۹۱: ۷۴).

آصف بیات جامعه‌شناس: «... یک ماه بعد از رسیدنش به انگلستان به طرز مشکوکی در لندن جان سپرد. مقامات بریتانیایی دلیل مرگ را سکنه قلبی می‌خواندند» (بیات، ۱۳۹۱).

محمد مهدی جعفری در کتاب «بار دیگر شریعتی» چنین می‌گوید: «... قرار بود که جسد در لندن کالبد شکافی شود تا علت مرگ روشن شود. جسد کالبد شکافی مفصل شد و علل الظاهر اعلام کردند که مرگ بر اثر سکنه قلب بوده است» (جعفری، ۱۳۸۱: ۱۰۵-۱۰۶).

برو جردی نویسنده کتاب «روشنفکر ایرانی و غرب» د. در ۲۹ خرداد ۱۳۵۶، اثر سکنه قلبی به مرگی ناگهانی در گذشت. (برو جردی، ۱۳۸۴: ۱۶۲).

برواند آبراهامیان تاریخ نگار پر او ایران معاصر: «... شریعتی در اردیبهشت ۱۳۵۶ بدون اجازه دولت به انگلستان رفت ناگهان یک ماه بعد در همان شهر در گذشت. اداره پزشکی قانونی انگلستان علت مرگ حمله شدید قلبی اعلام کرد» (آبراهامیان، ۱۳۸۴: ۵۷۳).

نخودهای سیاه انگلیسی

گزارشی از پیگیری‌های نسیم بیداری از بیمارستان ساوتهمپتون



اما آقای فلانی نمی‌آمد. تا اینکه بالاخره عسته می‌شدند و بالاخره ارتباط می‌دادند. اینجا بود که نوع دیگری از جواب‌های سر بالا آغاز می‌شد.

در این مرحله بازی باسکاری، شروع می‌شد. آقای فلانی که پس از مدت‌ها به سر کار خود برگشته بود، تازه می‌گفت اساساً او مسئول این بخش نیست. آقای بهمانی است. آقای بهمانی را پیدا می‌کردی، او هم می‌گفت که خاتم فلانی باید به شما پاسخ دهد و این کار همین‌طور ادامه پیدا می‌کرد تا می‌رسیدی به نفر اولی که تو را به دیگری پاس داده بود. این جا بود که هر حله سوم را کلید می‌زدند.

پس از آن که می‌دیدند پیگیری‌ها ادامه دارد، پاسخ نخست را تکرار می‌کردند که شما بهتر است ایمیل بزنید و از طریق ایمیل پرسش‌ها کنید. پیگیری‌های ایمیلی هم که جواب‌اش از ابتدا معلوم بود، بی‌جوابی، هیچ‌یک از ایمیل‌های ما، پاسخی نیافت و تمامی سوالات و ابهاماتی که از نحوه مرگ، دلیل مرگ، گزارش مرگ، تناقض‌ها و ابهامات داشتیم، سوال باقی ماند. تا اینکه به نتیجه رسیدیم. قرار است پاسخ بدهند و تلاش بیشتر، فایده‌ای ندارد و بنای تمامی مسئولان بیمارستان ساوتهمپتون بر عدم همکاری است.

با این حال تصمیم گرفتیم طی گزارشی، نتیجه آخرین پیگیری‌های «نسیم بیداری» را به اطلاع شما خواننده محترم برسانیم. شبیه ۲۴ May (سوم خرداد ماه) با بیمارستان چندین بار تماس گرفته شد تا اینکه طبق قرار قبلی، وصل کردند به کسی که مسئول مدارک بیمارها بود و او گفت که نمی‌تواند اطلاعاتی را درباره بیمارهای فوت شده در اختیارمان قرار دهند. برای بار دوم که تماس گرفته شده بود، فردی به نام «گریس نیدهام» که site manager بخش patient support services گرفته شود. او ایمیل این بخش را نیز به آدرس patientsupportservices@uhs.nhs.uk ارسال کرده بود و مجدد خواسته بود تا در ایمیل از رسالی به این بخش، سوالات را درباره بیمار و اینکه چه روزی فوت شدند را بنویسیم و البته متذکر شدند که ممکن است باز به این ایمیل هم جواب ندهند (۱).

زمانی که سارا شریعتی اسناد مربوط به پیگیری‌هایش از بیمارستان ساوتهمپتون را در اختیارمان گذاشت، ما نیز دست به کار شدیم تا مدارکی را که از او در این دوی اعدادی گرفته بودیم، به مقصد برسائیم، جایی که نوری بتابد، بر پرونده تاریک پزشکی شریعتی و پاسخ‌هایی باشد برای ابهامات مرگ، شهادت شریعتی. از این رو مذاکرات و مکالمات مان را با مسئولان بیمارستان آغاز کردیم. در واقع ما ادامه راهی را می‌رفتیم که سارا شریعتی آن را در سال ۲۰۱۰ آغاز کرده بود. از آن جایی که کار را فراتر از یک پرونده ژورنالیستی دیده بودیم، محدودیت‌های زمانی را که ذاتی این کار هست نیز حذف کردیم و قرار بر این بود که در هر مرحله کار، متناسب با سطح همکاری و نوع جوابی که بیمارستان دارد، گام بعدی را برداریم. اولین گام، تنظیم نامه‌ای بود که در آن سوالات و ابهامات بر آمده از نامگذاری‌های انجام شده در سال ۲۰۱۰ به وجود آمده بود، اما اولین گام، آخرین گام هم بود، چرا که در هر پیگیری‌ای مسئولان بیمارستان، سکنی پیش پایمان می‌انداختند که ادامه راه را پیچیده‌تر می‌ساخت. بر خوردهای متفاوت از آن چیزی بود که فکر می‌کردیم. نگارنده نگار که طرف حساب مان یکی از بیمارستان‌های کشوری مثل انگلستان است. طوری پاسخ می‌دادند و رفتار می‌کردند که گویی با مسئولان بیمارستان‌های صحرایی در یک منطقه دور افتاده مواجه هستی. طرفه آن که وقتی به سایت رسمی این بیمارستان رجوع می‌کنی، بالای آن نوشته شده است: This is a brilliant hospital... (این یک بیمارستان درخشان است). اما همین بیمارستان درخشان، تمام تلاش‌شان را انجام می‌دادند تا از پاسخ گفتن، طفره روند و هر بار برای پاسخگویی به عادی‌ترین سوالات درباره دلایل مرگ، شهادت شریعتی شرایطی می‌گذاشتند و ما را سراغ چیزی می‌فرستادند که آخر کار متوجه می‌شدیم، آن چیز همان نخودهای سیاه انگلیسی است. در تمام مراحل پیگیری، از سه شیوه برای پاسخ ندادن استفاده کردند.

۱. وقتی کارمان را می‌گفتیم، اولین پاسخ‌شان این بود که شما باید با آقای فلانی صحبت کنید. آقای فلانی هم امروز نیست. فردا می‌آید. فرداها و پس فرداها می‌آمدند و رد می‌شدند.



مراسم تشریع جنازه شریعی، لندن - ۲۰ تیر ۱۳۸۶

جوانان و دانشگاهیان انگیزه مبارزه وسیع تر علیه حکومت را در آستان تقویت کرد. قوران معتقد است: «... در جریان رویدادهای سال ۵۷ کتاب‌های شریعی که در واقع مجموعه سخنرانی‌های او بود، در دانشگاه و بازار علناً به فروش می‌رسید و عکس‌هایی که به دیوارها چسبانده می‌شد در تظاهرات مردمی از نظر شمار، بعد از تصاویر امام خمینی (ره) قرار می‌گرفت. «شهید قلب تاریخ است»... از شعارهایی بود که بر پلاکاردهای متعدد توسط تظاهرکنندگان در خیابان‌ها گردانده می‌شد» (قوران، ۱۳۸۲: ۵۴۶).

در پایان باید گفت که شریعی چه ابرمرد روشگری باشد، چه معلم انقلاب باشد، چه معلم شهید، چه نماد روایت و فراتر آید، تلوونیک از دین، چه مربع مذکور، چه نقاش دینی، چه وهایی کمونیست، چه شیعه غالی، چه همدست رژیم و ساواک و... باشد، یک حقیقت انکارناپذیر در جامعه ماست. نمی‌توان نسبت به او بی تفاوت بود و لو رازها کرد و به گوشه‌ای افکند و حضور او را نادیده گرفت. او هنوز با ما حرف دارد و ما هنوز مخاطب‌های آشنای او هستیم.

و ناگفته نماند که پیش از پیش‌بریان‌ها افتاد و آثارش در داخل و خارج از کشور انتشار گسترده‌ای یافت.

او شاید خود مصداق گونه چهارم در سنج‌شناسی چهارگانه ویژه‌اش باشد، یعنی «آدم‌هایی که تا وقتی هستند نیستند، وقتی نیستند هستند». شریعی نوانسسته بود یا مرگ مشکوکش برای مردم انقلابی نقش منحصر به فردی ایفا کند. در تحلیل جنبش‌های اجتماعی (خاصه جنبش‌های انقلابی) از عاملی با عنوان کانالیزور نام می‌برند. یعنی از وقتی که هسته اولیه یک جنبش انقلابی آغاز شد و تا به نقطه پایانی (مرحله نهادینه شدن) برسد فراز و فرود بسیاری پیدا می‌کند. در این بین وقوع حوادثی می‌تواند موجب شدت یافتن و تسریع جریان انقلابی شود که به این عامل کانالیزور یا کانالیزگر (تسریع‌کننده) می‌گویند.

«در میان حوادث ابتدایی سال ۵۶ پس از مدت‌ها رخسوت و کم‌تحرکی در میان جریانات انقلابی، ناگهان وقوع حادثه‌ای توانست خون تازه‌ای به رگ‌های انقلاب و جنبش انقلابی تزریق کند. خبر ناگهانی درگذشت دکتر شریعی که به شهادت تعبیر می‌شد تأثیر عمیقی بر سرعت و روند جریان انقلاب گذاشت، چرا که از یک سو این حرکت به عوامل و کارگزاران رژیم منسوب می‌شد و این بر حسب به خوبی چسبید و این انتساب و باور عمومی به دلیل شرایط انقلابی و بحران فزاینده زوال مشروعیت و اقتدار رژیم گسترش یافت و مشروعیت رژیم را کاهش داد و از طرف دیگر موجب تحریک و تحرک انقلابیون و سرعت بخشیدن به جنبش انقلابی شد. برگزاری اجتماعات اعتراض آمیز به بهانه تر حیم شریعی از تهران به سایر شهرها کشیده شد. گسترش اندیشه‌های شریعی و محبوبیت او در میان

جان قوران استاد دانشگاه «سانتیاگو باررا» کالیفرنیا به استناد نوشته‌های آبراهامیان و حامد انکار چنین می‌نویسد: «... در خرداد ۱۳۵۶ احتمالاً اثر حمله قلبی در گذشت» (قوران، ۱۳۸۲: ۵۴۵).

لذا به نظر می‌رسد که شق دوم قضیه مهم‌تر باشد. یعنی تفسیرها و روایت‌های مردم و جامعه از واقعه و وجه مشترک این تفسیر و روایات، انگشت ناکند نهادن بر مرگ پرنامه ریزی شده و قتل و به تعبیری شهادت است که به عمال رژیم و ساواک نسبت داده می‌شد. در یکی از نخستین مکتوبات منتشر شده در پس از مرگ شریعی یعنی اولین ویژه‌نامه سالگرد وی، در آخرین بند سالشمار زندگی وی آمده است: «۲۹ خرداد ۱۳۵۶ - علی به آرزوی خود رسید و جام گوارای شهادت را نوشید و به فوزی رسید که خدای کعبه به او داده بود» (۱۳۵۷: ۱۲).

آصف بیات: «... در تهران آن زمان ما - چپ‌گراها و دارو دسته‌های اسلامی - مطلقاً هیچ شکی نداشتیم که ساواک در مرگ او نقش داشته. دلیل هر چه بود تقصیرش باید گردن ساواک می‌افتاد. مرگش برخلاف امیدواری‌های مخالفینش - محبوبیتش را بیشتر کرد و لو رازش در فداکاریش بدل به اسطوره‌ای معنوی گردید» (بیات، ۱۳۹۱: ۷۷). بر و جردی: «... شیوه مرگ او، هوادارانش را بر آن داشت که ساواک رابه قتل وی متهم سازند» (بر و جردی، ۱۳۸۴: ۱۶۲).

جان قوران: «... عده زیادی بر آن بودند که او قربانی توطئه ساواک شده است» (قوران، ۱۳۸۲: ۵۴۵).

در فضای انقلابی سال‌های ۵۶ و ۵۷ این امر برای مردم پذیرفتنی‌تر نمی‌نمود و با توجه به جنایات متعدد رژیم در حق آزادی خواهانی چون شریعی که سابقه زندانی را هم پدک می‌کشید این امر عمومیت و پذیرش بیشتری پیدا می‌کرد. در واقع خبر درگذشت غیرمنتظره و ناگهانی شریعی و انتشار این مسئله که او توسط ساواک از بین رفته است، همچنان گسترده‌ای را در میان مردم در محافل سیاسی و مذهبی ایجاد کرد. او که سخنرانی‌های انقلابی و نگارش مقالات و کتاب‌های متعددش در یادی و آگاهی بخشی جوانان و آشنا کردن آنان با معارف اسلامی نقش چشم‌گیری داشت، وی در کتاب «از کجا آغاز کنیم؟» اساسی‌ترین مبانی اسلام را شهادت دانسته بود و اکنون به عنوان «معلم شهیدی که راهش را ادامه خواهند داد» تبدیل شده بود و خودش به مصداق سخنانش که «اگر می‌توانی بمیر» می‌توانی بمیران و اگر می‌توانی بمیر» تبدیل شده بود. با مرگ وی یاد



شریعی شاید خود مصداق گونه چهارم در سنج‌شناسی چهارگانه ویژه‌اش باشد، یعنی «آدم‌هایی که تا وقتی هستند نیستند، وقتی هستند هستند». شریعی نوانسسته بود یا مرگ مشکوکش برای مردم انقلابی نقش منحصر به فردی ایفا کند

- منابع:
- ۱- آبراهامیان، پروتد (۱۳۸۴)، ایران بین دو انقلاب، ترجمه احمد گل محمدی، محمد ابراهیم فتحی، ج ۲، بازدم، تهران، نشر نی.
 - ۲- بر کزاد (اکتومستین ۱۳۹۱)، «شاکر و کله گیر من»، دو ماهنامه اندیشه پویا، شماره ۱۰، اردیبهشت و خرداد، تهران، ص ۷۴.
 - ۳- بر و جردی، مهرداد (۱۳۸۴)، روشنفکران ایرانی و غربیه ترجمه جعفر شیری، ج ۴، تهران، انتشارات طهرانی روز.
 - ۴- بیات آصف (۱۳۹۱)، «شریعی و مارکس»، دو ماهنامه اندیشه پویا، شماره ۱۰، اردیبهشت و خرداد، تهران، ص ۸۱-۸۶.
 - ۵- جعفری، محمد مهدی (۱۳۸۱)، بار دیگر شریعی، تهران، انتشارات نگاه امروز.
 - ۶- قوران، جان (۱۳۸۲)، تاریخ تحولات اجتماعی ایران مقاومت شکننده ترجمه احمد تدین، ج ۴، تهران، انتشارات رسد.
 - ۷- ... (۱۳۵۷)، یادنامه اولین سالگرد هجرت و شهادت ابوترمان دکتر شریعی، تهران، بی‌نا.